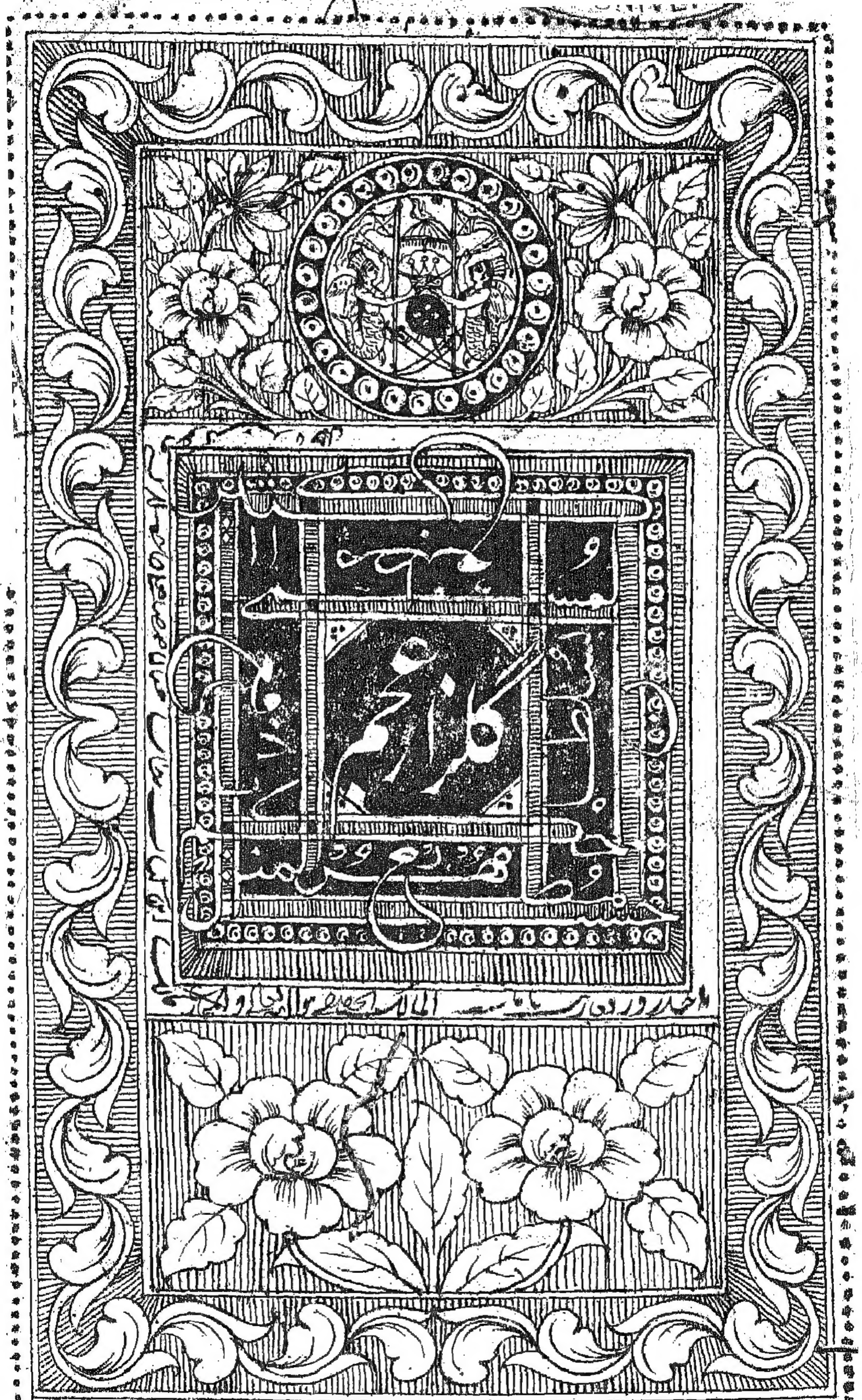

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE2163
CHECKED 2002

بسم الله الرحمن الرحیم

حامداً و مصلیاً اما بعد میگوید غریق لجهٔ گمرهی مقبول احمد بن مولوی قدرت احمد فاروقی گوپاموی تجاوز الله عنه فی نوبهار و ستر عیوبها که در عین شست بالی و تفرق حال اتفاق تسوید این نسخهٔ مترجم بگلزار عجم افتاد و سبب تالیفش آن بود که روزی برادر صاحب قبلهٔ مستجمع سجایای پسندیده مصدر محاسن سنجیده ستارهٔ بی بدیل ناظم الاعدیل منشی محمد نصیر صاحب سلمه الله القدیر که ایزد بی انباز ایشان را مهر جهان آرای ذره و فکر متین را عقول عشره پرتوی رقعات بهار عجم مؤلفهٔ سید صاحب والا مناقب مولوی امانت علی صاحب خلف میر عباس الله صاحب متخلص بامانت که در زباندانی ضرب المثل روزگار اند و در نظم و نثر شان بنات النعش و پروین نثار بنا بر تصحیح [illegible] غلط فرستادند بموجب قطعهٔ مؤلفه هر کسی که دامن نیکان گرفت زود باشد که خود هم نیکنام شود هر که در میخانهٔ مستان نشست مست نارفته رفته قطره یابد در کام طبع ناقص سر زد که به پیروی این بزرگوار بر زمین تیره خس و خاشاکی هوای فن نارسا بباد دهد اعنی مزخرفاتی چند و خرافاتی ناپسند نگارد تا اطفال دبستان را بکار و یاران زمانه را یادگار ماند هرچند بهار را با گلزار مناسبتی آشکار اما میان این و آن فرق خار و گلزار و خزان و بهار آری سها را با آفتاب چه تاب شامت و دریا را با سراب چه مقام مقاومت باقی حال از ناظرین التماس امیدوار دارم و الله الموفق للسداد

صحیح پیداست که این گلزار مشتمل است بر چهار چمن در چمن اول گلدستهٔ رقعات بطور بهار عجم و اکثری همان
مضامین هم و در چمن دوم لاالها بدایع عبارات لطیفه بطرز خورد به خرد و بزرگ و مساوی از پسر و دختر
و زن و پدر و عم و خال و استاد و مرشد و آقا و نوکر و عاشق و معشوق و وجه دوستی و آشنا و برادر و در چمن سوم
نثر اینهمه صنائع و بدائع و تلازمها و رقعات تهنیت هرگونه تعزیت و نثر باند از بعضی از اکابر سلف صاحب طرز
جدید و موجد انداز جدید و در چمن چهارم یاسمین بندی کواغذ معاملات از محضر و وثیقه و قبولیت و پروانه و عرضی
و ضامنی و تمسک و رسید و هبه نامه و طلاقنامه و عاقنامه و عتاقنامه چند رقعه متضمن طرز تقسیم نوکران قدیم و ملازمت
جدید پر ظاهر است که تحریر عبارت موافق روزمره و بر طبق محاوره خصوص رعایت صنائع و در تکمیلی
بطوریکه خالی از الفاظ عربیه بود چه قدر دقت و دشوار است جانکاهی خون جگر خواری و در حقیقت
بیرنگی و بی لطفی اگر احیانا کدام لفظ عربی در عبارت فقیر یابند گو از اشتراک السنه یا بجهت رعایت سجع یا بنظر لطف
عبارت باشد محمول بر عجز خاکسار از ایراد فارسی و عدم قدرت و بی استعدادیش نموده زبان طعن دراز نکرده نیح توجه
تابند بقول شیخ علیه الرحمة چو بیتی پسند آیدت از هزار بمردی که دست از تعنت بدار و جسته جسته در شاهنامه
هم خود بهار عجم وارد البته لفظیکه مشتمل است حرف خاص عربیه بود و بسته ازان احتراز لازم شمرده ام گر دست کلمات مفرسه یا
یا از غلطی رسم الخط مشهور سوانی زبان عربی باز دیگر زبانها نیز عاری نیست چگونه دعوی کنم که فارسی صرف یا دری
بید روست چنانچه باشد گه گلزار عجم است گلزار فارسی خود مشعر بمعنی شنونده تمثال میر ممدوح لاف خود
ستایی بلکه سبب درستگی آن خالی و هرزه درائی و مذموم شدن بمعنی و مبالغه لاالعبنی نیز نیم که در یکیاس سوار کشتی
نوشته ام چه در بیرصه نقل انتقید عبارت گو کاتب و دو نویس باشد آنچه بعید الفهم و دور از قیاس و وهم باشد
با صنائع رنگارنگ رنگینی گوناگون از همه دشوارتر رعایت نیاوردن الفاظ عربیه خیر ازین تقریر لاطائل گذشت
قلم بر داشته التماس خدمت سخن سنجان والا منش سخن شناس و پند و رتبه سخنگوئی شناسان قدردان هنرمند آنکه رقم شهرها و
معرض شعله ادراک کرده دماغ سوخته دل بدر آورده بگر جان سفته سخن گفته و شمع کلام افروخته اگر جائی

عزالقش تقرات از فروغ لطافت و زیبایی عارض بهند آفتاب پایان از راه ذره نوازی چین جبین بخشش

بهره ورزندی از [illegible] عیب جستند آستین فشانند و لباس عفو خطا پوشانند در محفلی که لطف سر دارند

سو لطف [illegible] خیر یاد آرند **چمن اول رقعه** برادر مهربان نو ریاز و [illegible] نوا

شام و بیگاه در نگهبانی فروزنده چراغ مهر و ماه مانند [illegible] بهشت برادر [illegible] درگاه بی نیاز سرا

افزایش زندگی و افزونی پایه آن چشم امید روشن ساز نگارش ارزی پردازد که سپاس گنج ناگون

خداوند را که بهنگام نوشتن نامه مهر و سوخرمی ست نامه سر چالاک که آمد نشین فروغ بیر آیدیده نگران

[illegible] اندوه فزای دل پریشان بود و روز تنگ چون شام تار گرای سپهر رسید بهار رونمود نامه مشکین

از هم جدا [illegible] و نگین ست چشم [illegible] سپرده دادو کام روا و از تابیدن ستاره ارجمندی [illegible] آن جان

برادر [illegible] جامه [illegible] پاسخ [illegible] سامان شادی [illegible] افسردگان از ان بزم خرمی و رنگ

[illegible] سوگند که [illegible] سازی [illegible] بازار پژمردگی شد سالها در ارزو

انجام کار از نوازش کردگار چنگ پشت خمیدگی [illegible] به نوا [illegible] سپاس گشت

و [illegible] آرزو [illegible] جام خواهش [illegible] لبالب [illegible] ناب [illegible] گردید اگر در سپاس

اینگونه مهر خداوندی [illegible] جهان آفرین [illegible] پاداش آن کسی [illegible] خدای پاک همه

دوستان و برادران [illegible] خنده و همایون کناد و آن [illegible] بوستان [illegible] سایه [illegible]

[illegible] سالگی رسانا **رقعه** [illegible] روزگار [illegible]

[illegible] روزگار [illegible]

[illegible] زنده [illegible] نوشته [illegible]

[illegible] چون غنچه [illegible] چشم [illegible]

[illegible] شکننده [illegible] آغاز [illegible] ابروی [illegible]

چه عیشت کاغذ آرا نرا اگر روشندلان بر پیشانی چسپانند بجا و گر کور سوادان سرمهٔ بینائی شمرند
سزا سیاهیش سنگ بی آهو بود و مردم دیدهٔ جادو بی کم و کاست بود و دامن رشته بود گوئی تا شنیده
از پرگار صید بستن سر رشتهٔ نهان شکنند چون دل سخن سنجان دیده انگاری بخوبی کارگر ترهم
از شنید اهم چهرگی آن کش نگارش نگارنده هستیت جهان چهره پرداز کام جهانیان زنی شنیدن بهره از
دیدن وری کناد

رقعه

پشت پناها سرفرازیهای آن دستگیر درماندگان برین خاک
است هزار زبان را چه یارا که یکی از هزاران سپاس پذیرد همچنین نیاز یکه در دل نگنجد او چار گام خامه تا آنجا که سر
نگارش سپار و راید ناچار از آن دست بر داشته نگاه بگاه بهره یابی انجمن بخشش حضور پایه گزارش کام گر
گام میزند که بنده سرکار از نوازش تنگ بری ادا بجزی گذارد و چاپ گوهر گرامی بلند نامه
خواهان جویان بسا نامهٔ بندگی روانه ساخته گردون کرده رود خود یک یک دران خدا
داند که بنگاه باریابان باریاب شده یا نه ورنه امید رست و درست بود که پاسخش سربلندی میافت
بعین گمان و باره پوشیدگیهای دل نیاز کیش را آشکارا میسازد و از سر نو سرگذشت خویش نگوش مدا
نیوش میسازند که پس از زیب فزائی آن فرمان دیدرس شکیبان بسوی دلی بهشت نشان و رهائی درینجا بسر بردم چون
گره از کار فرو بسته نگشاد خانه نشینی دست داد بینوائی تنگی نان تهی از شیلان دو دلی دیدن ناخوش نمی وارد
از انبان همسایگان آورد نزدیک بود که دل پیشه گیرد و برلت انبانی لت زده و بر از شکم پیچ پیچ بهیچ نفرین ده سنگ بسته و
خاموشی لگد آشنا شکیبائی بر گرسنگی برگزیده بگوشه نشست چون ورقهای خداوندی رود بعد گذشتن بر سکال
پروانه تا پاک نشانه مرزا فریدون بخت که بندوبست پرگنه خیرآباد بسپرد ایشان است و خرد
پرتوی خورشید درخشان گوی گریبان رسید اگر دیده زیب خامه کرده بودند که
زود تر از زود خویشتن را در اینجا باید رسانید گشادم و بر سر نهادم و پروانه وار بلا گردان گردان آمدم
چراغ فروز آرزو شدم و روشنائی اسباب کارساز بر زمین مالیدم که روز آرزو دلی بر آمد و شب

تنگدستی سر آمد شتاب ترپی سپری شدم رسیدم و رخت بجایی خوش انداختم چهار ماه در امید آ
گذشت هنوز روز نخست است و همان آش در پیاله هر روز در بار میرزا میروم پس از بسیار شده ام
چه گذارش سازم آن دارامنش را بر دم تنگ گرفتن نه نبیدانم که ایشان را افزون از خود در خود مهربان
بینیام بیشتر خود مهر نمایند که پریشان نشوید گاه گاهم وابستگان بسیار دارید آید هیچ نه همین که کار
بر روی آید شمار از و بکار خواهم کرد تا پاک میرزا باین اندازه نگر ناسازی بخت و از ... دم
تا بینی تازه کوتاهی از آن سو نیست از نارسایی بی بهرگی خود است نه پای رفتن نه جای ماندن
اگر درین ناسازگاری روزگار باین مورچه کردار سلیمان وار پردازند و مهر آسا نگاه مهر بین
خاکسار اندازند دور از بنده نواز نیا نخواهد بود در رقعه آید از خوبی تو ام تو بی دولت کوس
یکجایی زخامی میزنی نابرآورده تو کام دوستان لاف نوش و سنگکامی میزنی
هر چند دل بیاد شان خوش است مگر دیده دیدار خواه را کجا برم که چون نرگس روز و شب نگران
دارد گذاشتن آمد و رفت خانه دوستان بی خبری نیست نبیدانم چه گناه از من سر زده
سزاوار اینچنین سرزنش شد باین بیماری که تاب نشست بر جا نداشتم یاد اشته هم گذرگی
روا نداشتند و من اگر گرفتار این جانگاهی نمی بودم بی دستیاری آن یار فراموشکار خود را
رسانیده دیده را آب و دل را تاب میدادم اکنون به دستگیری دو کس هم رفتن دشوار چه
مردمان تندرست و کسان چابک و چست را هست فردا باور داشتن نشاید چه جای نیم جانان
و جان بلبان ازین بگذر امید آن دارم که اگر امروز از دیدار جان بخش بهره یابم ورنه ا
ارمان بگور خواهیم برد اگر کار امروز بر فردا خواهند گذاشت فردا این دامن گریبان گیر خواهد
خوبی خدا داد روزی باد رقعه نامه درخواست بخشایش آگین در رسید یاد از خوبی آن سر نامه
شایستگی داد خوشا سر بلندی پس از گناه سرزنش دارد و خوشا بلی که بر کرده خود پشیمانی آرد و خود را

که در دریای بیزه کاری و نافرمانی فرو میروم و پر کاهی از شرمساری نمیگیرم شاباش خدا پاداش
نیک بادا نیهر فراموشکاری آن جان برادر شکریه بحیی بهم رسیده بود که از نوشتن نامه دست برداشته
بودم پناه بخدا و بجان شیرین شما که از دوستان یکدل گشیدگی پیدا آید آنجا که رشته یگانگی در میان گذاشته
دو سیکر را یکرشته تازنده ایم این رشته در گلوی ماست مگر آنکه میباید که دستداد هنگامه همنشینی از تندرستی
خود آگاه کرده باشند که نامه را آئینه دیدار گفته اند رقعه گلچین باغ هستی آن لاله گلزار باریک بینی
سرو جویبار آبهوشینی سوتی لال را همواره جویای راه رست و از گرفتاری کنار دارا در سر روز هنگام شام
آن جفتش روزگار رونق افروز بنده خانه شدند و برسخن کاغذ سیاه کن خاکسار انگشت نهاده ریشخند آغاز
نمودند بسیار خوش بود و زنهار ناگوار نیفتاد که هیچ آئینه رو برو گفتند و شانه وار پس پشت موی شکافتند
اگر چند جا بلکه بسیار جا استادان گذشته هم بدین روش بکار برده اند چون در نوشتن کسی پیچ و پیچ افتاد
نیز نزد خردوران باز بیاچه جای بزرگان با هنر و هر که از خود بالاتر بود بجای آموزگار خویش نفهمیده
زبان بیچاره برو گشادن بسی بد نما اندکی از آن ای آگاهی آن فرزانه دانشمندان بیچاره را اندازنیست نامه خواننده
چاک نمایند و آنده از چنین سخن واهی بان کشند که رگ گردن کم مایه پیش پایه داران بجز رسوائی دیگر
بار نیارد و زباندانان از سخن چنین بد گویان اندیشیده رسیده بیدلسار خود لرزیده اند و چابکدستها
پوزش و بخشایش یا لغزکه در آغاز نامها پیش پای نگاه بدبینان کشیده اند باز هم از تیغ زبان ایشان نرستند
و زخمها خورده من بیچاره هندی نژاد کیستم رقعه دانا دلایان که بنده پیر وام از خود چیزی برتراشیدن
تاب نمیدارم آنچه دیده و شنیده ام می نگارم و خود را پاک از لغزش نمی انگارم بلکه سراپا از بیهودگی آلوده
گفتارم و ستایش خوبی یاد افراز که بیش از بیش از خامه ام چکیده پیشینیان نکرده اند از بس و که در روزگار ما
آنگونه کفش دوزی که اکنون در لکهنؤ ساز میشد هرگز روائی نداشت بلکه بخواب هم ندیده باشند از خود چگونه
بندش و معنا چنانچه هندی هیچ و بیچ چنین ساده در ولایت میباشد شرک آنار رشته جان بار کردند و بس این استعارها

رقعه وزر دوزی مروارید نشانی و دیگر کارستانی کجا ایزد توانا چشم بینا و دل دانا بخشاد
یاد دارم که در بزمی هر یکی از هنرمندان تیزی رسائی خود آشکار میکرد سخنوری سرودی می خواند تا کسی گل و
دندان سپید گروهی شتی بر دهان خورد و شور برخاست مردم میان آمدند تا برخاستن و نشست آن از کسی بزم سخن
سنجان چشمک هم میزند چه جا خنده و بازی من نیز از آئین ستوار منی دانش و بردباری پا به شناسی بیرون نیست و بزمی دانا دلان
از نادانی واکردن پندم را یاد دارند و در گره بندند رقعه شنیده شد که آن مهربان همین روزها تازه از دبی
دانش آموخته و هنر اندوخته آمده اند بر هر کسی بان سرزنش دراز میکنند پس پشت پادشاه را بد میگویند بر فتن بزبان
دمه اند و از آنچه گفتنی باشد بگویند تا ببینند که آهن آهن کوفتن چه رنگ پیدا میکند اگر خواسته خداست روز
چنان بر شیخند خواهند افتاد که اگر در پیرهن و کیک در شلوار خواهند شد شاه گویندگان فرموده هر که
بر کسی خندید خنده زده شد و هر که بد گفت دیگران و را سبدی یاد خواهند نمود رقعه اگه یاد دم بنیاد نر
گاهی هفته رفت و دو هفته بل ماهی از سخت جانی خود سخت تنگم ورنه جای آن بود که طوطی جان
از پنجره تن پرواز میکرد هر که شد و راز در دلدار خود زد و ببیند چشم خود آزار خود اگرچه زنده نمایم
مگر چون دل بدلدار است و جان نزد جانان مرده گفتنم هم گنجایش دارد هر که دور از مهربانی میشود
گر نه میرد نیم جانی میشود چشمداشت آن بود که آتش بالا گرفته آشفتگی را آب دو آمه خواهند نشاند
شگفت که از بینو بیبهم بگزارش پردازم و باری هم از سپید کاغذ شاد کام بساز ندو دل گرانبار
از ساز پریشانی و دیده خونبار از اشک سالهالی نه پردازند آشنده اگر بار بچه نازنین نگردد این خرمن گا
از سیلاب سرگردانی بیلور باد آورده باشند رقعه در طلب خضاب گرمی بجوانان چه کنم در پیری موی برف ست
خورد روی شان نمانده بی بگوار تو از من خواهی موی چون پنبه آتشین جوی شان در این هنگام
بگوش این روسیاه در خورد که داروی جوان گردیدن پیرید گونه نزد شماست یکی خوردنی دیگری
مالیدنی از آن بندی نور و از بن موی دشمن سیاه دیده ناتوان بین گردد چشم بد اندیش خندید

دوستان گوشه‌نشین در عیسی روئی و دوستان دشتی بچه اگر چون کار به آغاز ننگ انجام و چیز زشت برون خوب
درون بود باکی ندارد نگاه سراسری سپید را از دست داده سیاه خریدن تا نیاید به پاس اینکه
آهن سخت سیاهی که سرخرو سازد نیاز در بزم خوبان سراپا ناز باشد هزار سیم خام زر دست افشار او برابر قرص زر آورد
به تشنیع زیبای زرین موی حبشی زدن گناه است بگذر از این بد ادائی‌ها نیاز بخشانده و در بازگشت پلید زر سنجیر باز اگر آید گی
بدست آید بسوز بان سپاس دار که شاید ایزد پاک پیوسته آبرو نگاه دارد رقعه در شطرنج محبت غائبانه با حسن ا
انکه ز دیده دور و نزدیک بجان است نادیده بیاد نام سپیت جهان خوبیت شنیده و قسم از خود رفته شوده دیدارترا اگر به نیم
جانان هر چند چشم بیرونی از دیدار آن افسر خوبان بیکار ماند مگر از روزیکه گوهر خوبهای آن خوبروئی
یکتا و در خوشخوئی همتا آویزه گوش افتادگان چاه جست و جوی ماهرویان و پابند بحیران زندان تلاش
یوسف خوبان گشته در کاشانه دماغ بر اندیشه این و آن بسته مردمک دیده دل این موی گرفتار
دام کاکل مشکبو گردیده اند و در گوشه سینه بجای اندیشه نشسته شب و روز بجز
یاد آن فرمانده کشور خوبی چیزی نه یاد و از بس تاخت لشکر اندوه و جگر بر باد
خواسته بودم که خود را رسانیده به یک نگاه دیده را آب دهم و از چاره تب و تاب وا رهم که بیک ناگاه
تب آمد بیتابی توان ساخت چاره کار از دست رفت اگر خود بپای نازک رنجه فرمودند به چشم نگرانی
گذارند هزار سپاس جهان جان توان سپارند رقعه با مهربانان از چند روز بیماری شده که یاد به همه ره‌نمائی
چنان بجانم ساخته که دمی بکام دل بر آوردن نمیتوانم و آرزوی دیدار آن جان جهان نیز پایان
شاید که به پایان روزی بخورم و مرگم فرا رسیده رنج دوری ایشان از همه دشوارتر اگر آیند بگذارید
دیگر نگرانی کشتم ورنه بخدا سپردم و این آرزو با خود بردم تا از آن خدائیم و بسوی او بازگردنده
رقعه بنده نواز از نوشته لاله گیج ستانی نسترن ریز گریبان در یافت شد که چند باد دوستان
آتش زبان خوبی خاکسار از ایش آن دریا دل بیجان آب تاب بر زبان آورده و باد سنبل

پرسنیدند که آن ابر بخشش گان نوازش اخواهش رس سیدن بر جای فرهوش نیاز مند بدید آید هنرمند دبستان را
باریان فیشار ابهندستان برده اند و ستودگی خود ها بیجا آورده دستور دستانست که هند بهایی نیاز
کیشان زابه نیکی یاد می آرند و یکی خوشگمانی آن سرچشمهٔ دانش و بینش که هنر را بند و دراز روائی انگارند و ناورزند
دانا نهان و آشکار ایشان را در اینجه گفته اند در استگو و سخته پذیر را چنانکه گوهر ها سفته اند خوشخو گرد آناد رقعه
بهوشی آن جفا کوش از درد در دگوش زبانی گوینده همدوش سروش نگوش هوش این استی
نیوش رسید از جوش انده خود فراموش گردیده مردم چشم از بس تیرگی درد مند سیه پوش شیر موی
گفته وه چه گهر سفته گوش تو شنیده ام که درد می دارد درد دل من مگر بگوش تو رسید
ایزد کمه پوش نود به گرد آناد و آننده از آسیب روزگار بر کنار دارا دیاد دارم که در سال پار
دلداری سراپا دو ربینی همه تن نازنینی از من مغز این سخن رسیدن خواست انگشت پذیرائی بر دیده نهاده
خورساید بن وش بسیاری هی چوبین جامه در پیشگاه کاغذ خرامیده بود که گوش تو شنیده ام که درد
دارد + گرمیی ارد که بیادری ناخن اندیشه کاوش پیشه گشاده آید مگر از درد دل من مگر بگوش تو رسید
دو باریکی می ترا و دیکی آنکه این درد گوش تو گویا درد دلیست که از تو رسیده بود باز بتو باز گردیده
دوم شاید درد دلیکه داشتم در گوش تو درخور دازین رو گوش تو پر درد شد و دردی بگرد در گوش تو
نیست و دستور است که از شنیدن دمندی که لیم بد و هنگامی آزار رسید میشود دستیر بعدا داناتر سخن پاکیزه ا
نیک دریابند و در گوش درنهند و فراموش نسازند رقعه سر بیمار هی باریک نهند در پایان نهر
کر آرزوی سوی هیان تو بود درد دوری چنان از دل جوش کرده که خواب خور فراموش کرده
رفته رفته گرفتار رنج باریک شدم بخشگان از بستن این باخته تاب توان نا امید گشتند
و دست از چاره گری شستند مگر آرزوی دیدار شما پایانی ندارد اگر دمی از راه خون می گفتار بر
هند که چاره سردی بسردی گرمی می کنند پر تو رخسار آتشین بر من تپیده اند و همین اندازند ستا.

زندگی از سر نو روی نماید بیت بدست جانم تو بیا که زنده مانم پس از آنکه من نمانم بچه کار خواهی آمد

رقعه لاله کوهستان دمی الآن بدخشان دانگی بهاراج رخیت سنگه بهادر افزون باد رستمی نشان

درین هنگام فرخی انجام که از شور نهای بانگ هر خار دیوار آوازه شادمانی سید سید گنج گوشها پُر

آبرانه خرمی مسگر دید پیک رخش رفتار رخش کردار از دو ماه نو دار ابرو نمود و نوید واشدن گره

شکوه کابل و بدست آمدن کلید آن ور دسر نیاز بدرگاه بی نیاز سودم گره این کار بهایان که از زور بازو

آن تهمتن روزگار شیر نیستان کارزار گشود و راه دشوار گذار این سپگار بپامردی آن سایه لاابر بیده یاد انی

کارنامه رستم و اسپندیار در داد دانه دل دشمنان بسپند بادنی یاد هفت خوان از دلها برود

نمود و گوشها از شنیدن آن بی نوا فسانها راسود این کار از تو آید و مردان چنین کنند دانای دادار

کارساز همه بهبود خواهان آن سکندر فر بهمن جگر فرخنده و همایون گرداناد و همواره زیر دستان آن

ارمی سور دلفروزی پیوسته بر سرکشان چیره دستی و فیروزی روزی کناد رقعه مهربان بن آزاران جا

ناتوان من پاسی از روز بر آمده گلدسته شادمانی و کامیابی نوشته گرامی رسید گلگل شگفانید

بوسه دادم و بر چشم نهادم کاریکه نوک خامه دلاور و رنجه دم از بن دندان در انجام آن بجان میکوشم

خواهشم همین که گر بی از کار فرو بسته کسی چه جای آشنا و برادر و یگانه از پنجه کوششم گشاید در گلستان

سعدی خوانده بودم بر آوردن کار امیدوار از هزار بندی شکستن بهتر فراموش نکرده ام هنوز مرا

درد دیگری هست که شکیبایی را کلید کشایش گفته اند رقعه دلنواز اخواهش درونی و جوش دلی

بنیاد هزره همزبانی و کشش تاپاک پیداد مهربانی نهانی بر ان آورده بود که خود را بدر آنند و ست

جانی رسانم چون از رونق افروزی صبح دیگل چنده نام زیبانه یگانگی فرمودند باز ماندم دیده نگران

و دل تپان را از رو بکام رسانند ورنه بنده درگاه را رسیده دانند رقعه تخم یاد فراموشی

در دل کار من بادیاد که بارها از زبان ایشان چکید که اگر خدا نخواسته چون کرپا ارام بر سرم گذرد

بر سر فرزند آدم هر چه آید بگذرد خوانده ام از فراموشی نخواهم بود و گر مانند دوزخ در دوزخ تا انداخته سوز ما
خامه را بجا خاموشی آشنا خواهم کرد این امید بود که در خرسندی تندرستی این پوش نهال هستی گل کند و ستاره
و اشکاری پستان در شاخ سبز گردد با این نزدیکی که دوری راه همگی و ستگروه در میان ستانخستین دوره فرهنگها
رو نمود و هنگام دوره جدا انکه با بهر ما بشاخ آهو خواهد بود رقعه داور من یار و یاور من سه خونم بخش
آمده تا خون گرفته من خون گرفته ام تو چرا خون گرفته آوازه خون کشیدن گرامی بینشی بگوش بینش
زده باد نشیه آرام انجام جام خون دل کشیده آری چون خون چندین بیگناهان بر گردن کسی بود
و خون جگر خوردن مردم روزی او شود چسان بیماری جوشش خونش آشکار نگردد خونین نگهبان
کز نشتر مژگان رگ جان می زنند چاره ناچار از رگ زدن چاره ندارند آفریدگار جهان تیم دلریشان
نوش بادنیش و مرهم بارش آفریده خود میفرماید بهستیکه با بختی آسانیست جای شادیست پریشانی اگر خون ناهنجار
کم شد چه باک که خس کم جهان پاک تندرستی پاینده بنده باد رقعه تا شنیدم تن ترا تب و
سوز دل و دود آه بر لب دوا وری لیبا ازتن نازک را النزار بر ستگان بی نیاز دارا ذرسی این آشفته ار
براهی پیش آن نگار رگمان فروش فراموشی نگردد بخدا که ناتوان دل و جان خود را ناتوان و بدن نخواستم
و ازین شرمساری و در اندیشی گمان بیگانه واری همه تن کاستم و بسان رشته تب بر
خود پیچیدم و آتش و آب در دل سوزان و دیده گریانم فراهم بر وشکیه آنرا ازین گزندی
نه این ازان زیانی نه آب آتش را بخاک می نشاند نه آتش آب را هوا میگرداند تازه باز
رنج نمود هر که دید شستدر گردید برای خدا از گناه کوتاهی گذشته درگذرند اکنون اگر چه ایاک تنها
میخواهد امروز بچشم رسیده ایتانرا پاک از آسیب رنج می بیند رقعه مهربان دشمنان دشمن
پیمان بسیار درخور است که زیور گلوی پذیرائی ست هویدا باد که نامه بیگانگی درباره گله گناه این نیکخواه
در رسید خورسند گردانید سپاس نه دید که همین بهانه یاد آمدم پیمان همین بود اکنون از گذشته

چشم سپاس آن نامه‌ها کلید آن دوستان از گرفتگی دست بردارم مرا از آن خود دانسته آنی
نگهداشتن پای سپاس آن بیچاره و حیران را آبادان سازند که پریشانی و نگرانی بی آن دور شدنی
نیست رقعه من کیم آن تا کنی یادم هداش بس بود یادم همراه دگر شد در نامه نوازشخان بر بنده
هم نوازش رفت برین هم از شادی بر خود بالیدم که مابری یاد هستم گوسرم از سر نا بسند بر
پشت نامه دیگران بستند تا اکنون دلنشینم بود که مراد دوست درست می انگارند دریافت گردید که بیگانگی
وارشیوه مسلمانی بجا می آرند روا داشتم بگردل سنگ آب و گل را چه کنم سه وای برآنکس که یارش دیگرا
یاد کرد خانهٔ دل را از این رو بایدش بر باد کرد رقعات در رسیدهای اشیا و هدایا کیلهای
نغز پرمغز که فرستاده بودند رسید مزه افزای کام و زبان گردید زهی میوه که از شرم رشک شیرینیش
قند در بند نیشکر رو پوشیده و انگبین در لانهٔ مگسان خزیده ماه نواز خود تهی کرده نازش و ابروی
خوبان خم شده نیازش سه بهر باکیلها فرستادی نه کام را تازه چاشنی دادی شه باد گلزار کام تو پر بار
مژده زیستت دهد دادار رقعه در رسید انگور سبز خوشی آن انگور رگ چشم مردمی ستاک سبز نهال گلشن بهی
خرمی از باده بالیدگی نو باوه ار جمندی روز بروز افزون باد سه تاپاری انگور که از بس
تاپاک گستری باین دردکش درد و رهی ارمغان شده بود فسته یادآوری را دو بالا ساخت
وایاغ دماغ را از بادهٔ سور برآمود و چاتاغ لالهٔ دل را از نشستن داغ اندوه پاک بپرداخت
سه ناپدید است سبز مرواریدها هر کسی بر درخت تاکش دیده زاده او چه زاده به نژاده که و اگر
خوری بجانی شاد خوشیش همین بس که دخترش را جان پریان انگارند و از این رو مدام در شیشه
میدارند آزاد منشان خاک بیز تاک بیخ رونگار زر داده ز رهیچ ندود انادلان و بینی بسر شاخ
وانمایش مانند شیشه خوشبو در پنبه میبرند بروین آسمان شیرینی است و گوی میدان آن لگزینی تا
فشا حبی آن سرگران گردم که بی پایانست برآرنده رستنی از خاک تاک آرزوی آن

ست گزار آب لاله گون تاک ورزی آتش درونان را آب برآید ساقی آب آرای رقعه
سیبیکه از رشکش چاه زنخدان یوسف بکران آب ست و همی از نخچیر نغزی برای رسیده رسیده به برکار
نامزد گردیده جهانیست ستایشش عتاب بازار خچیره زندگانی گردانید و آبی رفته بجوی جوانی رسانید خسرو شهر
شیرینش خواندن بجا و دوست سراپا نغز گفتن سزا هر که خورد از دست برد ناتوانی جان به در
نه پرورش کرد هر که مار اسیب است مرسانا دا ایزد دستش آسیب **رقعه** خربزه های
شیرین که آب زندگانی در بغل میداشت باین نیازکیش نشترطکار دخریده رسید زهی خربزه که کلانی و شیرینی از
ناهش پیدا و دلگیری از خوش رنگینیش هویدا اخترش ستاره و یک کرچش هزار شکرپاره همه اش همرنگ گوی
خورشید و نیمه آن هم پهلو جام جمشید رو بروی شیره اش شیرآبی بهش نیست پیش من او پاره نوباختی سرگاکان
آغا نباتش خوانند و فارسیان میوه بزرگش دانند هندوانه از بربادی آبرو چنان زرد گردید که خربزه
تلخ سان هندوانه بگوتش غلطید هر که سر آمد میوه هاش ندید خرمت آنکه در مزه گوی بهشتی برای همه برهانیش نغز
فهمید از بر کمتر ایزد جان پرور همواره شیرین کام دارا د **رقعه** د شیرگان شیرین ادای انبه
که هر یکی از آن انبان شکر بود در پرده پینگی بر دوش کهاران بر سر نو رس چنان نهال دوستی ا
بپیوست افگند خامه در نگارش خوبیش هنوز خام ست که نغز سخن نشد و اسخن سنجان روی
زمین بارهٔ ستایش او بزبان آورده اند یکی از صد خسرو فرماید سه نغزک خوش نغز کن بوستان
نغزترین میوهٔ هندوستان خوشا باری که در وش شیرینی انباره از برونش رنگینی آشکار هر که
برنگ سرخ بود چون لال گران ارزان لی رخ زرد شگفانندهٔ غنچه دلهای بنیندگان سبز شرمنده سا
توتی شکر زبان و سبزهٔ گلرخان شیرین زبان ریشه اش چون گیسوی نازنینان از میان گم بوده
نگارش ستایشش از کلک رنگین نگاران با شندرشته حلوا شکرفروش و آمیه بسوچه قند همدوش خسته از دور اند
دل آرزومندان برخورنده آیندهٔ را النوامه و خستگی می افزود شیره اش آب زندگانی قاتش را نا کام انجیست کنده

میگویم کسیکه دیکی از انبدا دو پوست کند فش سنرا و هر که خوردنش ناگزیر است استخوان مغز گفتنش روا

بستانش شیرینی لبهای خرد خرده ساس و بباد فروشی چاشنی ترشی زبانها کند هر چند چندستان است

مگر و بهره مزه اش امرود آبی اهسر شرنگ و سیب اناس شکسته رنگ باغ هستی آرا بانگونه شیرین کام

سازی کار دنبا استخوان رسیدگان روزگار دو رنگ از مه فرمان بهی خواهان یکرنگ ارا در رقعه کنا

پیوندی نهاده آن دلبند که با انگور ولایتی هم پیوند بود در رسید سبزش رشک فزای سبزه

سبزان پسته دهان سرخ انگشتان نگین لال لبان آبدندان بدندان نشان گوهی مزه از سیب بهی بوده و

خسته اش در کوتاهی سپیدان فزوده همه تن مغز بود سراپا نغز گل کو کنار از رشک سرخش داغدار

و از نگاه زرد فرهاد چشم را شیرین تازه خرمی رکنارنی نی در جای نازش سبزش باز از فخری دو از رشک زرد

چهره زرد آلو زردریش با با با جائیه غلامانش نرسیده و بهی سلالت برابرش بهی ندیده و از بسیار

اندوه رخت نیلگون پوشیده خرمای تر چون خود را از سفته گوشانش شمرد گوهی مزه از همه بهارد

نوباوه ایح روز بروز رو ببالیدگی آزاد و دلیرافزونی پایه پیوسته هکنار باد رقعه انار پیدا

آمده ان که از رشک آتش تابدانه اش خون در جگر گوشهای گره گردیده گوهرش نامیده دل را

تازه و جگر را پرشاد مانی اندازه گرداسید خرده یک از برابرش چه دم برابر که سنگینی و گرانی دارد چون

در سرخی بهرام را بدان ناگردند سرخرو ولی یافت اگر دندان پاخ پرده نگارش خوانم سجا و گر خوشه پروین

دانم نیا نگر ز می سرخی کجا خنده دندان نمایش از خامیت پخته کاری میوه بهشتی و سراپا بی کاز هر گونه رنجها

پوستش رنگ خام را پخته گرداند اگر خورند خوشگوار و سازگار هر خوار و شاد خوار ترش آن تلخ ربا

و شیرینش دل و دماغ را توانا نماید زهی میوه که پارسیان با تیزگی تازی آتش هم پله دهند و تازیان تا نیمه خانمان را

با اندازه پارسیش نسازند ناشتی بزبان آوردن نتوانستند پیدا نیست که از خنگر پاره یا جگرش پر و سینه

نگاری که آب در دیده هر دانه اش چون جام لبالب سر چایه در خونسیر افزام که در سی

بر سر واوش انار می آید و بس آبدار و نگاشته بر دوشش درخت انار سپید شکوفه که دیده داده دارای جهان آن خسرو پرویز شهرستان دوستان نوازی ابایشیکیم هم آغوش دارا در قصه اسپ راهوار باد رفتار نوازش فرموده آن برترین تبار بانی خاکسار رسید حق خامه که در میدان ستایش ترکتازی نماید ترکیش بانجا گراید زهی زیکه از رشکش باد تیز رو بیراه از خود تهی گردیده پوشیده میگردد و بازجوی نمانم لاغر برآید سمند گردون را چیان با او ماتا کم که جایی ندارد خشیکه اگر در خشش ببات ردی و لاف جهندگی زند تاب اگر باد با او همراهی کند چنان مانده شده پس ماند که تا روز رستخیز باز بگردش نرسد در رفتار راهوارش ذره گردی بر دامنش راه نیست در سبکروانی از گلگون خسرو بفرسنگها پیش و در زور و توانائی از رخش رستم دو گام بیش آهنی که زیر سمش بند از ماه نو نشان داد در بلندی بالا همسر آسمان گفتنش سزد در جوی چالاکی آب روانی و پیچ شوخی ماه تابانی زینش سراپا آرام ودوش ارسیدن دم رام و دانای سپیدی و سیاهی باین روش پامردی و نوازش بدست و پایان مردمی بی پایان از گزند گردش گردون گردان و گزند دیگران دو رنگ شب و روز راز زیران آن یکه تاز بارگی مهر و ساز و شهسوار خنک ناپاک بی انداز در کار دارا در قصه جفت پا افرازه فشانی که از افراوان مهربانی پابند بی بال و پری فرستاده بودند رسید پای چوبین خامه را چه یارا که با اینهمه تنگ میدانی در میدان نگارش خویش گام پیچ گرد و موزه در گل ماند و خفتش از رشته جان بود و سزاوار پای زرین از آفتاب جهرشته ماه رویان تار ها نیش بسان تار پرتو خورشید می درخشید و ستاره های او نگاه را خیره میساخت هر که پوشید و رنازه پا بگردون افراخت زردوزش را طیار تخت سلیمان کار دست بسته و ستاره هاش بازار پروین کهکشان شکسته ماه روشن هیز روار سفته گوشتان استاد پرکار زرکار و از رشک آب و تاب رشک رخش و سیاهیش داغ در دل و آ مگر زخشش از چرم رخش و گلگون بود که هر که سبک در پاکشید هر چند دو بیک ناخن گزیدی نیازمندگی پا بسیط برای ساسانیان پای باد پای زین زرین آمده که از سواری نیاز میکرد فروغ گوهرها نشانده لو کهیلش

خوشتر نیز خطاب و سپاس گذارش نمک خوران بال پرپنج خدای کیتیا باین روش پا مروی کامرانی جاوید
وسکوانی امیدوار بر جای نشستاق گهر را پیوسته جنابه دارا دچمن دوم در رقعات بطور خود در رقعه
به پیر و مرشد سایه بلند پایه آن همای آشفته خداشناسی دستگیر پا فروز فتگان جاه خود فراموشی
و کوتاه سپاهی پیشه و شکر از گنه ترسکاران سپهسالار گروه پرهیزگاران پیر روشن دل از آلایش
هوس پاک آب و گل همواره بر تارک بهره یابان گسترده باد لائه بندگی نیاز راز بیت ستار خاکساری
ساخته و آویزه فرمانبرداری در گوش جان انداخته غنچه سربسته راز دلی بباد روانی خامه در چیابان کاغذ
می شکفاند که از روز دوری بزم رشک ارم تا ایندم گاهی از فروغ رسانی نامه نامی پروانه گرامی چراغ
کاشانه سرفرازی خرمی توان نمید تاریکی نوای اندوه کده دل نگردید ازین رو هزاران هزار پریشانی
و بسیار از بسیار سرگردانی رو نمود در روز و شب پیش بند تا و اسه گرفتار که جهان ها دشتا با ازین پیاده میدان
پرستندگی کدام گرفتاری سرکشید که بیاد اش آن رنج چنین به گردانی آن شهسوار فرزانه اسپ پرورش تازه
خویش و بیگانه بچشم خود دید برای خدا اگر دیگر از شیوه بردباری ستوه آل رسیده باشد امید از مهربانی پاستانی
آنداز که باگشت بخشایش افشانند و خار ناهمواری نادانسته که از دست ناهنجاری این خارپشت
در پای جگر بر چهر خلیده بنوک سوزن درگذر بر آرند و آئنده از اندیشه رنجش گذشته در گذشته پیوسته
بوزانیدن نسیم دستگیر نامه خار خار سینه ساز گنجینه سواد از آزاد در فرموده و بزنگ زدائی خامه سور جاپه افسرده
از آئینه دل خاشاک نشان خاک بر سر زده و ده از بند فرنگ دست برد شرمساری رهانیده باشند آفتاب بهی از کنار
سپهر و ریچه برومی درخشان و برگستر از هستی تخم بندگی در جگر کاران ستیدان باد رقعه بدیر بزرگوار
امیدگاه دو جهان خدایگان من کمترین بندگان کین کوشش فرمانبری بر دوش دربارگاه باریابان کامیاب نشان باد
و هوش نگزارش میگوید که نامه والاکه از هر پاره سخنش بوی جوش مهربانی و چاکر نشگان سروری بمغز جان
میرسید پیوسته سرفرازی انداخت تارک خاکسار از آبگردون گردان افراخت الحمد ...

این مور ناتوان سرمایهٔ گرانبهای پاس پوزش برگان پارسی فرمائی پای بر سر پاکان سپاس ... پدیدار
این خرد تر خردان چکیدهٔ خامهٔ راستی جامه شده بود ... در گلشن کامیابی سبز بود
پاک باان پاپاک ارزنده برین پیچ نیز زنده زنده و سرسبز دار از کارسندی مان الای نشان جای نازش
در همه ستان نگه نمودن های یکدم از کار سرکار باز دارنده و سخن و دم سپاس آسان آرزوی برین ارزنده گاه
در دل آید نگارش رود که سوری و زاد و راه فرستاده شود در کار نیک پدید باید سه نام خدا هر آنچه د
خواست از خدا خود آمده پدید زمهر خدای ما پیش از باغ خراشی دور از آیین پاس آیین
دانسته بر همین اندازه بس کرد **رقعه** مادر مهربان پرورش فرمای پسران همیشه باد پاکدامنی
نشان پس از انجام شیوهٔ کمتری هر چه سزاوار پایهٔ مهتر نیست به پرستاران سراپردهٔ پاکی پیر سا
که یک جای نماز شطرنجی و پنجره و سه کلدار و دو شانهٔ دندان فیل و چهار آبنوسی بست ...
و یک تسبیح صندل که سر گرهٔ آن از نیم مرجان است و جفت گوشوارهٔ زمردین و ریزهٔ الماس
و یک تقه جامهٔ سپید برای چادر ... پلنگ پنجاه گز ... برای کنیزان و ... از بازرگان ... کلوخان
فرستاده شد امید که از رسید همه چیز زودتر آگاه فرمایند و پیوسته پس نماز این گنهکار روسیاه
را از پناهندگان پناه آمرزش خواه باشند که در خواه مادر و پدر در بارهٔ نواهای
خود همواره بدربار پروردگار آمرزگار پذیرفته است و مادران را بهشت بزیر پا است و ازین
روبهیا یکی و سه همشیرهٔ کلان و یک کودکان خردسال بی پدر برادر خرد خدابیامرز دیگر و سه ...
بیوه ارزانی دارند و در و سه تسبیح و مصلی خود بکار در آرند و دیگر چیزها که پیش بزرگ خود مادر خود دا
محمد یوسف بسپارند اگر خواهش ایزدی است پس از یکماه دیگر آنچه دستیاب شود نیاز
پرستان می نمایم اندیشه تنگی بسر در دل راه نیابد به مهر پیوند فروغ پرورش ... از باختر مهر
بی ساخته درخشنده باد **رقعه** سرپرست خردان افسر تارک کهتران برادر بزرگ ... هوا ...

... وزند و فرزند زاده ... ترجمهٔ الجنة تحت اقدام الامهات ۱۲ ... کاف تازی ... و سکون تحتانی و فتح لام زن پسر ۱۲

باد تا بانگ ستمگری شان باید فروتنی نگاه داشته دست کورنش بر سر گذاشته بجا آورده ام
نگار می آرد که از آن نوازش‌نامه خبری یافته با تندرستی در شهر سهارنپور رسیدیم نخچیر را آ
خریدن چیزها فرموده بودند بکرونه در آنجا مانده همه خریدیم فردا که روز سه‌شنبه است [illegible] اینجا [illegible] اگر
خواسته خدا راهی ام و [illegible] را است سفر نمودند که ستور چستی و سستی سوار شناخته راه میرود
گله کنند رفتاری ها و پایان از دل بدر رفت چون استوار بران نشستم و دو سه تازیانه زدم جنبان
بادپیما شد که از موضع جگادهری در دو پهر بمهمان سرای سهارنپور رسانید برای آگاهی آن [illegible] داده
نامه نوشته بماندم در اسکدار انگریزی انداختم تا نگرانی دور شود آینده باید دید چگونه راه میرود
تا اکنون بخوبی راه رفته و گرد ماندگی سستی از تن خاکسار رفته و آنکه نگین سپید برای انگشتری خانه
بنده نوازش فرموده بودند فوه سیمین چون در زیر آن گذاشته شد آب و تابی دیگر پیدا آمد اگر خدا
خدایگانه رسید زیب انگشت نامبرده میباید و لفرموده آن [illegible] برگ تک جیب راست برای برادرزاده
دیگر گردانید از بهر با در آن نور دیده هم خریده ام اختر فروغ مهربانی همواره تابنده باد رقعه
برخوردار خشک دیده پاره جگر پریشانی دیده من دیر است که آرزومند دیدن نامه شانم
و ایشان از فرستادن نامه تندرستی هم دست کشیده اند مبادا که ازین بهبود خواه خود رنجیده
از سنگینی شان بسا دور نمود [illegible] کاغذ چندان گران ارز نبود که دستیاب نشود و کدام کار
چنان بچشم [illegible] نمی نماید که شب و روز در آن غلطان و پیچان میمانند و سر خاریدن
نمی توانند خدا را این شیوه برای دیگران گذارند و امروز در پیرانه سر در آزارم ندارند و رنج
ندهند تا از بازپرس و از ناخوش سازی خودگان خود وارهند از ایشان هرگونه آرام سا چشم داشت
بودند اینک رنج نمودیگر گناه شکست شیشه دل که پیوند آن بس دشوار انگاشته اند بیش ازین بر سر آنکه از
دیدار ما ناپیدا است یعقوب وار از نگرانی چشم سپید ندارند اگر سراپا نمودن نمی [illegible] اند بار بی [illegible] ام [illegible] از

رابعه سرمایهٔ زندگانی دختر لخت جگرم آنکه گله ناسازی داماد از بند اندیشه وابستگان آزاد و هر دم
تازه‌اش بر دختر ناشاد خود زبان نیشه میر با قرد داماد سپردند مو بموش نگارم سالک گوش او دراز دراند اخت
همه ایستی بجاست مگر گریستن بروز نخستین بسه هرگاه او گریه گشت روز نخست نه رست از خستگی
کبوتر او شد در آغاز چنانکه شاز پرورده اند اکنون برداشت هرگونه ستم و چیره بهره و موشک دوانی و شلاق
او گفند و دل تنگ مینمود ورنه آینده بیشتر کار ناسازگاری خواهد کشید و رنجها بجگر گوشه ایشان خواهد داد و او را نیک
زبان خسته دل خواهد گردانید باید که هرگاه پرخاش در میان هر دو زن و شوهر پدید آید و تا شمار رسد دختر
خود را در بند پند در آورده از زبان درازی و نافرمانی باز داشته باشند و خشم کرده اگر خدا خواهد بدین
روش ستوده رام گردد و آرام دهد از بزرگان شنیده ام که در روزگار پیشین شوهری زن خود را بسیار
آزار میرسانید و در هر سخن دشنام میداد بلکه زد و کوب و شلاق مینمود و از بیباکی سخن گزارش را اینه میکرد و دختر
بیچاره از درد هر دم شکنجه نشستن و سیلی زدن و ناسزا گفتن بجان آمده گله پیش پدر برد و همون دم از خانه خود
بدر نمود که من ترا بکنیزی داده ام و بداماد سپرده برو و بارش بکش و سازگاری نا گناه از آن
فرمانش نبرده باشی و پی در راه خوشنودیش نفشرده گویند از آن دم شوهرش چنان فرمان‌داری
نمود که از دیگر شویان زن پرست گوی پیشی ربود رقعه عموی سترگ برادر پدر بزرگ همواره بر سر
خردان سایه گستر ماند از گردش روزگار آنچه برین خاکسار گذشته و میگذرد چه گزارش سازد که هنگام
نگارش دود از نهاد کاغذ می براید و خامه زسیاهی و انهای سیاه سوختگی آشکارا مینماید بیشتر از برادر بجان
برابرم محمد اکرم دراز باد زیست از دیان بسیار سرکار میر حسن پایه شناس سخن گرامی و ارونشگان نو و کهن
سر زده‌ای نامها پنجاه روپیه نیاز دزدان کرده اکنون خودش گم شد چه از نوشته کس همراهی هر روزم بدریافت
رسید که از میانه راه جای پیش گردید جائیکه این آوازه بگوشم در خورد از خود رفتم و خواب و خور
فراموش گردم تو گر هر چند بسیار سوخت و جستجو و سراغی نیافت ناکام روانه بنیاله شد مگر شنید انجم

... چنانچه غلط مشهور است ۱۲

تو تنها نخستین ... بود در جست سکار که بران سخت بار بود با خود بروزی تار و تاری پدید آمد آن سپور ... ها
از چه سبب سوباری سیمینی نگارش فرمایند که چند گرشته ایشان گرفته و چند وایس کرده شاید
برادرم هم راه گم کرده باز بلود هیانه رسیده باشد این روش از وامیدم منو د خداداند چه پیده داد ابه
روداد بدریافت رسید یک نخامه سپره پریشانی دل از اراده و رساز نه بیشتر به آه و ناله و رنج و اندوه
گذارش نماید و هنگام سراسیمگی نوشته شد پوزش گچ منج نگاری پذیرا باد از رقعه خالوی مجوی اودر مادرم از
آسیب روزگار ناهنجار در پناه داور دادار مانید پس از گزارش کورنش و بندگی آنکه سفینه هفتاد روپیه بهر بابی
فرموده آن فرمان برکهتران هنگام سخت نیاز مندی رسید از کوهی نگارام مهاجن به فراوانی شوار رسی و
گردید و کار ببالش سرکار گیتی انجامید زیرا که از چند روز آن هندوی والی غلباز در روز روشن چراغ
ربشش کرده باره دگر هندوی برد کانش فرستاده نشد و در نه یک پل هم دست نخواهد شد زر همه مهاجنان
سفته یک پیسه بکسی نداد از بیداد دستش همه بجان آمده مهر خاموشی بر لب آن گشته نگران مهر خداوندی
خدای اد گر اند که باز او را دستگیری فرموده چنانکه از پا در انداخته از خاک خواری بر دارد آن هنگام خود
رسند و دام خود دام دام در یابند از همه به پیشبخش فرمود و اسبعة و سپه بوانخواهان داده شد و سپاه
برای خریداری شلیتی با نیز شیش بها در ده انوز گیجان ع الادو دمان روش جان سپیر شد تا هنگام ...
گندم و جو و نخود که ناکاره نباشد و دیگر آنچه در هنگام سرانگشت کار می رازند و در بهاری رونده ...
زرگرفته اندامی سبالان بوی بچیدان سمانند از خورش سالی انگیسو گردیده و اندیشه پوشش جان ...
آنخداوند خداگیگان تا دیرگاه زنده و خرم و بر سرکار داراد این هم پوشیده از رقعه برادر بجان برابر
بلکه از جان بهتر دریافت نمایند پس از آرزوی دیدار که هر دم ناخن زن سینه مهر گنجینه است آنچه
نوشتنی است نگارم که اینجا هر همه خور رسند و کالای بهبود آنندل و جان ابنا لهای هم سینی خریدارم
هر ار کار ده زده ... ایشان درست شده گشته است که چیست ... هیندوی دام

اندازی کردم آن هم برای بهتری شمار خبیده شده گوشها از گله آگنده [illegible] اما [illegible] چه خود
پشیمان خواهید شد کردنی خویش آمدنی پیش من هرگز از شما ناخوش [illegible] دانی شما را امیدار کرده تا
کرده متشمارم گناه از شما و در گذشتن از ما رقعه مردمانه با دل یگانه زیب کاشانه پیوسته از بد بهای
چشم [illegible] در سیاه کرد گار نهند چار رنج دوری آن گل چمنستان پاکدامنی و آتش یاد آن چراغ بزم یکجا و دو
چنان پای جگر و دامن دل فرا گرفته که آن بسوزن مژگان های شان بیرون کردن نتوان و این لی آب پاشی
چشم جاری فرو نشانیدن نه آسان از این و بنوک خامه می آرم که بهر پوشیکه دست ده لاله وار داغ دوری
خویش و ندان بر دل نهاده ماه کردار زرد تر از زرد و سامان بهروی درست کرده خود را در هنجار سازند و
بنده درگاه را از نوکری سر رشته در انجا رسیده دانند مگر اینکار بینی نماید خود بر دل ایشان روشن خواهد
بود که درین روزگار نارسان هر که بجائی رگ و آب یافت پس سخت گذاشتن نوکری کار خردمندان
نیست باز در خانه نشسته چگونه بسر خواهد شد نیک دریابند بیش ازین خیز نگاشته آید خانه بیرون
روی روشن ایشان چراغ و باغ دل از ستم باد خزان نبودن آن گلخندان ویران و بدتر از
زاغ رقعه شوهر نوازش فرمای و روان نامه وائی ال جان چاره ساز رنجوران که تنهائی سینه
مهر شان ستاره انه رسن بندگی در گلوی سرافکندگی انداخته و سفته گوشانه گوهرنیاز آویزه گوش جان
خسته سایه دگی کام ناگزیر از بخت بیدار می‌بینند که نامه نامی در باره درخواست و درستی کمتر بنده پاید خود
سر بلند فرما سپاس چشم را از نگرستن و زمین و گوش را از شنیدن آسایش بهم رسید خداوند و جهان
بان یاد آوری تا پاک فرمائی تا روز رستخیز زنده و کامیاب دارد آنچه چکیده انگشتها سر شمه
دیرسته یاد زیور آرای گردن پیرائی گردید بسر زاد در راه فرستاده شود تا برادر خود را همراه گرفته
بهره یاب [illegible] شوم مگر مزد سواری باد رسم سرکار او دانی خواهد داد [illegible] خود رسید
خود روانه فرمایند و گمان به یاد گزیدن با آن کس رود و گرهی پاسبان پدید کمتر از جا

رو سیه نهار از [illegible] شوخ مندی جواب نخواهد شد رقعه به معشوق سهیل جبرگه ترکان یغمای ستمگاری
پیشه سرو سرخیل میدان شمشیر خونخواری افسر نازنینان لاله رو دل شکرستان چین در
هر چین کلاله مشکبو از چشم زخم روزگار در نگهداشت بخولی یکتا خدای بهیّا باشد آنکه گله رسیدن این داغ
دل بر آتش دوری سینه هنگام بار بستن آن شوخ نازنین بالا بلند بسوی بلند شهر کاغذ را مانند بخت
تیره روزان سیاه کرده بود آتش افروز سینه مهر گنجینه شده و دود آه بر لب آشکارا شود و بس چه
شرمسار رنجیم و خاک رسوائی بر سر ریختیم که هم آبی و هم خاکی خواندیم توان رود خون از دیده روان
شد و کودک سرشک از کنار دیده بر خاک و خون غلطان چین پیشانی آن بت چین که از شکنج
ناز دل شکن هویدا بود در شکنجه اندوه کشید و شیرازه ته دلی را از هم گسلانید غنچه جگر خونین را
که ساز و برگ شگفتگی هر گونه باز داشته در همیشه بهار دلتنگی انداخت مگر با شگفت تازه
آشنا ساخت بگوئید که در پنجه آفتاب ناخن نمی باشد و هر خس و خار که در آتش افتاد پاک بسوخت
و کار خوبرویان بی پروائی و فراموشیست دبستان مهر را آفتاب بدار پری رخسار آتشین رو
گره بسته اند پس چگونه ناخن کینه سینه اهل نیاز را خراشیده اند و چرا خاشاک رنجش
به دل سنگ آن خورشید وش زبانه کش سازگار شد و حیان گناه
بیدلان فراموش نگردید هر چند نوشته آن هلالی ابرو نازک ساز همه راست
و بجا مگر کدام تن دوری جان را گوارا میکند و یا [illegible] کجا که بهر [illegible] گردن
روان از جا بجنبد چنانکه خواستم که خود را در آن دم رسانم تاب [illegible]
چشم پوشی آن چشم و چراغ دلربائی و شوخی چشم بچشم دیدن نخواست شاید که این آوازه
بگوش رسید چراغ از چشم جست و مرغ هوش از نشیمن سر پرواز گزید و رفته رفته چشم
می آید اکنون چشم [illegible] مدری و باوری سخن دارم تا در شبستان [illegible] دلی بست

در جواب بعاشق دلفگار اشکبار ناشاد از رنج جهان آزاد نغمه جگر گداز سر حسرت چون غنچه
پر خون جان باخته سینه از تب دوری پر اخگر ساخته همواره همه آغوش درد مندی و آشفتگی
و بهره وش و لدادگی و از خود رفتگی ماناد نامه مهر آگین شکر آمیز که از جوی هر سخنش آب شیفتگی در جوش بود
و بر شاخسار هر نگارش هزار شورش دل در خروش بچشم بی نیازی در آمد و به نگاه بی پروائی دیده شد
پیشانی سپاس در از بدرگاه گر گری بی نیاز فرود آرد که پوزش آن فدائی سپاس پذیرائی رسید و گرد شکر رنج
نازکه بر دامن پاک نشسته بود با انگشت درگذر افشانده شد مگر در شستدرم که شکیبائی در دامان آشفته
بچه اندازه جا گزید که آب در بند پرویزن کس ندید گرفتار دام کاکل که سنگ تاب جدائی باید بر سینه زد
بردباری ستم دوری بر سر گذاشت رشته پابندی آشنائی گسیخته بود نا آزادی بر خود روا داشت
آه و ناله همه ساختگی مینماید ورنه بدیدار جانان رسندگی می باید تشنه که بر لب چاه نیاید سیراب گفتنش را
و گرسنه که بر سر خوان نیاید آسوده خواندنش شرا جانبازان از خستگی اندوه و افسردگی درد جانکاه چون
کو بتر سیده آبروی آرام بر خاک میریزند و از اندیشه پرواز مرغ جان از پنجره تن ناتوان هم بسته دید
از دیدار می پرهیزند چه جا که از دوراندیشی افزایش رنج و تپش پا در راه تلاش دیدار ننهاد
گر فقتم اگر سرشان از تن جدا گردانند دیده را از روی دوست دور ندارند در نزد نیاز بازان چشم
در راه جستجوی سرو نازان برخوبی خود نازان اسپ بی نیازی تازان باز دارند و باز نگاه را در آرزوی
نگاره موی چه دیدار پیوسته در پرواز دامی مرغ ار همواره گانزه نگرانی دم و دستیابی آن سبزه بنا گر
نیش زخم شمشیر زهر آبداده بر سر خورند تا هم از سر تا روز نو شدار وی همرگی یار بنر ندارند کارساز همیشه
در سوز و گداز دارد ار رقعه آشنائی طبیب چاره گر رنجوران زار آزار ناسازی روزگار بر کنار
ماند دمی از خانه به تنگ آمده جائی سیر فتم ناگاه گذر به تنگنائی افتاد که اینطرف بلبله سو دم
چون بهشت بازبود و در راه ناهموار گذا باهم سنگی در خورد پیش پا خورده سر در دادم

زاهداران سخن آونسکند رنگ بر داشتند ازین شکوفه آسیبی بپاشنه رسیده مگر چندان نیست
پریشان نشوند پس ازجا بجا خراش پذیرفته شتاب تر داروی نوشته بفرستند که زود بگرد
رقعه معبر دانای هوشمند بدان پیغمبر گزارش گر رازهای نغز گشاینده گره کارهای سربسته کلید
گنجینه پنهانیهای دلبسته دریافت نمایند که دیشب بر بستر آهنگ خواب کرده دراز کشیدم خوابی
دیدم که بر دیوار بنده خانه دزدی کمند افگنده بالا بر آمده میخواهد که بپایین دیوار اندرون بر جهد
خواستم سر بدین در بکشم رشته زندگیش بگسلانم که دور باش از جگر بر کشیده جسته بر آید و با من
گفت تیغ نداری چه خواهی کرد همه سوزان را اندر میدان بر آورده چندان بزدم که جا جایش که
سپید بود گویا رخنه آلش کرده آمده بود مانند زگال سیاه شد و لاله وار داغها بر تنش پدیدار دزد وا من
بکمر زده با من بر او بجنت آهنگ کشتی کرده چیره شد خواستم که بندی بکار برده خاک مالیها دهم و
پشت او بزمین بسایم که چشم وا شد خود را در پیچتاب یافتم و ازین خواب پریشان بدآسا لرزان و موی
بر تن شما ستم چون آن مهربان نمودار کردن پوشیدگی ها از گزار خوب میدانند درین کار دستگاهی
نمایان دارند نگاشته شد چشم در راه گزارده ام رقعه بیاری در مثنوی مانایی نامه بر در کوی نور فت
ندادی پاسخش برگشت دل تفته * نیاز از ما و از تو بی نیازی * بنا پاینده خوبها چه نازی * گذشت اندر
دل این خاکسارت * کمند کار که آید ناگوارت * که شاید از گله یادم کنی یا
بکوهی گرچه کردم من همان کار * مرا بخشا و یادم آر گه گاه * تو میدانی که من هم
این کار ای ماه رقعه در غزل نامه بر آمد و خوش نامه رسانید مرا تن ببالید که در جامه نگنجید مرا
بد نگار ابروی او ماه نو آزادی * که بدم از گرد دوره رهانید مرا خواستم تا کنم اسپاس این
موبموی به تن ار زبان چه مرا لیک چون نفس شان سوی بنارس خواندم * دوستی دل از تو
این بار بنده دیدم از تهی بهر جدا یار * دور دور دراز * زنده باز آمده ام * نتوان

دیده مرا بینش این نامه و بتحریر چه نگارم پاره‌ای از دشمن از سوزش دل آید و بر سپید ... رقعه تا پرورش فرمای نیازمندان دستگیر درماندگان چاره ساز شکیبان نوا بخش بینوایان فرمای گدایان افزون باد پایه چاکران شان گلدسته نیازمندی افتادگی را زیب دستار بندگی میسازد که نامه والا در باره کلاه زرنگ خاکسار به بنده خانه با دستوری اندک روز از سرکار و گذشتن روزگار بسیار و بسر آمدن روزهای دستوری سرکار و قدغن زود رسی وشکستن این پیمان از چیزهائیکه گشتی دل آید ریاد دل والا را در گرداب شکر آب انداخته و باز از خود از کار بیگانه سینه هوادار از اخگر خار انداز دارزدی کمال بخشایش و زدودن زنگ رنجش از آئینه دل خاکسار نمودار شده بود پرتو آبرو بخشی بر سر این ننگ پدر افگند تارک نازش بکیب نیلگون بلند گردانید و در همان سرفرازی بخشید دست بستگان را چه یارا که با غاجی دم همه آوازند و دم برابری زنند و گردی بر دامن نشانند از این سخن دل والا یکسو مگر دیاد نگار خانگی انجام آن ناچار بود و گزارش آن رو برو بهتر سزاوار سپردگی کاغذ نیست چندی تنگ و نوا گرچه خدا در دو سه روز بهره یابندگی میشود خدا یاد دل گرم خونان شاد و سینه سرمهران دگوار رشک آذر آباد باد رقعه آقا شاکر دوره فن شعر و سخن تا باده آفتاب است و آفتاب چراغ ... دندان جگر تاب بزم هنر پروری و دانش ... بگوهر گرامی آن سخنوران پناه دلسوزان پرور دانش گستر پایه شناس هنر وارنده هر دانستی از گرم باد دیس از لبالب سازی گل و لب زباده بادخوانی آن افسون سخن هند و کن تا ن چین و چگل سیر شاری پیالگین ولها از رام رنگی یاد آن بدام بندش خوش رام ساز آهو ربان اندیشها تی نگش گذارش اینکه بدستور دیرین از بزم رنگین زر دستوری بدست آورده بوزه در باگشند بهدستی تندرستی با همه‌ها رماه بروزه از راه بلگرام به بنده خانه پا تا به گشاد و بار راه فرسائی از و در سرانجام آن کوشیدن آغاز نمود ای هنگامه پیرا شادی ادرار

گردید اگر خواسته اند از دست در چند روز با نزدیک نشینی چاکران گرامی در میان خداوندی و
سرکار والا ابرآباد درگاه به سرپنجه امان پاینده دارا که جایگاه پرورش و مهربانی پیوسته ترین
بیرون و درون وابستگان امن چپ و خسته شده اگر درین روزها می آمدم در زندان تنگ هموار
ناهمواری و ناسزائی گرفتار می مانم سپاس انگیز نه نگوئی بکدام زبان بگزارم که پا پائی نداری درین
خامه خام نگار را تاب نگارش دست برد در دوری آستانه مهر آیانه کجا بودم که فرو شیر و چشم
با آبروی اندوختگان خاک کوی الاابر رومال گرد پریشانی نشان و دلنشین و چون برمی آید بستر کام سیاهی
درگاه گردون پناه آرام بخش جان اندوهگین تا دیده بی بهرگی دیده از ما بهروی آنسر پامرده
نهند شیر که از فروغ مردمک کناره و تا تن خاکی بیرون از نزدیکی پیشگاه رشک سبزه خرگاه آمادگی همه سامان
شادی و سور بس خوار و از ملواسه در دل خارخار سه دوره از دریاک همه گلزار آرزوی
تن پژمرده است ع جانا آری خداوندا لب هواداران پیوسته چون گل خندان با شگفتگی
یار و دل بدخواهان مانند غنچه افسرده با پژمردگی و گرفتگی همکنار باد رقعات نوگران در چمن چهارم
بضمن رقعات متضمن بر طرق و سجالی هر نوع ملازمان قلم خواهد پذیرفت انشاء الله العزیز چمن
سوم در رقعات رنگارنگ صنایع و تلازم و تهنیت و تعزیت هر رنگ طرز اساتذه سلف و خلف
رقعه لازم آئین شکسته گلوان نو بنا و یاد فراموش شوخ چشم نوش آغوش
باشند شایسته نوازش بوده ام که بر پشت نوشته سنگ نگان اسپخه نوشتنی بود نگاشتند شگفت که از
فاش شدن پوشیدگی اندیشید نه نپداشتند که آشکار انه خواهد شد درین رشته زین تبلیغش گوش
دارای نگاشتنی نشستند و از یاد و داشت در گوشه فراموشی نشستگان شبستان بیخویشی
می نشستند و گوشه گرفته خاموش گشتند آشنای خوشدل نگاشتن خویش
نگارگوهر وش بسته نگاه کشیده از شگفتگی عرش کرد گذشته بدشت اند

باشند و از شما تحفه بندگی شناسایان شور خشم و شرمگینی شورش منشان از رشک سازش ما و شما
اشکریز و پر آشوب خشم شکوه پندار شیرخواره هم چنین شکوفه شگرف سر بزند شاباش بر خوش
منش ایشان شهنشاه کشور سرشت گوش هوش بخشاد و شیر سوار شادمانی هم آغوشی من
جانشین شیر سیاه ناخوشی روپوشی شود رقعه در نثر مرجز به مهربان دلنواز جانب
در نگهداشت خدا باشند آرزومند که جان من به او رسد جان من بی شمار و بی پایان است
گلهای شما همه بر جا بود خشم نیز هم بجای خود است تا هر چند که سالها زود پس چنان
دل گرفتگی نشود چکنم کار بار آقایم نگذارد که دم بکام دل برکشم تا بگیری سر خود
گاهی نه دل رفته اند یاد را بار نیست جای نگارش پس فراموشی کجا گنجد روزها گر چنین گذشتند
پس از آن در نوشتن نامه هیچ کوتاهی نخواهد رفت رقعه ایضا در نظم و نثر مهربانا
نوازش آیینا چاره سازا تپاک آگینا دیر یازست نامه بر خوش گام به من دور مانده ناکام
روی خود هیچ ماه نو ننموده سر آسمان به ماه از این برسوده دل پرورد از این روش هیچ است چشم پر نم
ز آه و ناله بسته دست افسوس میگزم که از آن مرهم ریش سینه سوزان آن همچنین
سر مهری ندیدم که رگ زندگی تراشیدم و بن از خود دست شسته و خواب رخت
از چشم بسته و دل بیتاب دیده گریان و هم جگر بریان چشم در راه و رهزن شب بیگران
بسکه از یاد یاد من بردند خود فراموشیم چه بسپردند بس از این چشمداشت آن دارم که گاهگاه
بنامه یاد آرم تا دل خسته مرهم کافور یابد و چهره اش فروغ هویدا رقعه بنظم مسقوط او در واد
هموار آرام را هم دل آسمر کام دارا دکامگار ادا و در راه ده گم کرده هم که در دام هو آهو دادم
ماه رو کم چهره دو دو آسمه ده در دم راکه آگاه سر بارکاکل که هر دم در سر دارم کلاه دو دله هم کل سوم
کل آرا ... ردل اگر گرم ره ماه که سر آسمهر را آگاه گواه اگر گاه گاه سر و کاکل سر گرم بدرد گرد و سرا

دررودوده آشفته گردا گرد سرو لاله دلاسا کاره دوزدم که دردم درگرد دل گرم آه سرد کوه گرد آ
گرد کرده گرد آمده و هوا گرفته در رقعه در تجانیس تا بهرام نگاه خونریز ستمگاران بهرام وار زنده در
گور انداز دشت شیفتگی پیایان بهرام سرشک سرخ و بهرمان پرتو ماه رو دبر روی نازکی پرنیان اندام
بهرن لب مانند کتان صد پاره از رشک ودوده دام آفرین دل تابان چین ادر چین زلف آن فسونگران خلخ
و نوشاد چون مرغ دام افتاده سرگرم آهوی چین چین و آهو چشمان جهال سندوی کاکل مشکین آن رام
دلدادگان آزاد بر بند از آرام و از خود آهوی آیین داراد دلارام من آن آرام ندارد دور دور دوری بد
دوری جانگاه ست آه این ناشادی سر شاد در ماه واز دواد و سیاه ده دوآه نیزه ناله در دست
سرگردون گرد ان سیاه از باد تند یاد آن قلبند کاه شکیبائی بر باد و تباه بناه سجدا جدا از آن
جگر در پهلو و پهلو در دل و دل در بربنی با هم و سال و ماه پهلو به پهلو در تپ و تاب هم تا دور از آن
و افتاب هم دردم دردم گرد برآورده و ساز و برگ اندوه درده سینه ساز گنجینه گرد کرده و در
زیستم بی برگ و بار خرمی ست با بار و دستی که پشت و دتا ساخته چگونه نسازم خرامیدن آن
نازنین آمی نازم که سینه سوزان و جگر تابان نموده در یاد این آشفته نگار برخ آن نگار یار فراموش
باز نکرده استخوانم از اندوه فرسوده جانم ز بی پروائی که نه باخته اند و تیغ خارا شگاف
ناآشنائی که بر سرم نه آخته در دیده نگرانی دیده روز و شب باز و باز نگاه در تلاش کبوتر نامه بر شام و
نگاه در پرواز آفرین بر شیان که گاهی و برای نوشتن نامه خورسندی آن پریشان را که چون ماهی آب
با آرام رام نیست و هر دم از چشم زار باند لیشه چشم آن شوخ چشم دلازار خونریزان و از دمسازی
یگانه و بیگانه سیماب وار گریزان دلاسا نداد ند و مرهم بر سینه ریش نه نهادند بلکه نمک پاشیدند که
آن سرکش تجمل خرام دست از نامه نگاری کشیدند از زیست بیزارم بار دشنام های سخت و آزار
ستمگری بی انباز آن سراپا ناز را هموار ه دمساز جانبازان خاکسار و تخم با تفشا در کشتزار دل آن ستمگار

دارا د جشید است ازان سرو بالا آنکه اکنون یاد آور باشند و آبی بر آتش بالا گرفته تشنگی پاشند
یکران خوشخوئی و مهر خوبی نزیدران آن مهر سپهر خوبی خداداد باد رقعه در حروف منقطعه
داد و داد ار آن راز دار و آرام دل زار را از آزار دادرا داد از درد دوری در ده و دوری دل زدر و دیرود
وآه زار و رخ زرد **بیت** زار و زردم ز درد دوری او درد دلدار زرد دار و زار داد ده دوران
از روز روی آن دلداران در دام آرد آرا روی آرد دل در رود در آرا در **رقعه** در تکرار لفظ رنگ
دوست یکرنگ من نارنگیهای خوشرنگ که بهر رنگ شگفته رنگ زنخدان بود و برنگ دلجوی چهره لاله رویان
بلکه زنخدان رو برو لیش شیرنگ خوردرنگ سے شود رسید رنگارنگ شادمانی بخشیدیش نگینش
نگار خانه از رنگ نیرنگ ورنگین کمان چرخ برآورده رنگ ورخ زرنگ زر گردون زرد برنگ رنگ
شیرینی با ترشی ای مزه میخوش در رنگ آوست و سرخی زردی آمیز ارزانی بد و زهی
میوه که تازیش نارنج ست واز خوردنش مزه در دهان گنج برگنج دانا رنگ سپهر با رنالیش خواند
و نادان پستان خوشرنگ باز رنگ نارنجی بر میداند گلشن بهار برگش رفزد دار رنگ خداوند
جهان آفرین همواره ذورنگ داشته از رنگ نیرنگ جهان نگاه دارا در **رقعه با قافی شالیخ** در تکرار لفظ دست
تا دست نوازش پروردگار جهان دستگیر دست پروران خویش است دستوانه کامرانی بهدست آن
بالادست دست آرایان بزم راستی و درستی و دست نشینان پیشگاه یزدان پرستی با دگلدسته بازار
زیب دستار بندگی ساخته دست کوهش بر برنهاده یکدست نرد جانفشانی باخته و برای افزونی پایه آن
افسر دستار بندان بدرگاه روزی ده بیدست و پایان دست برآورده بیر ساند که از روزیکه این تهیدست
دست فرسوده دست شکستگی ازان پاکدست بدستور دیرین دستاویز دستوری بدست آورده بخانه
خانه را یکدست شکسته و ریخته دید آنچه آورده بود و بهر درستی آن برباد نمود خانه آباد دوستان شاد اکنون
بیابان نشسته ام اگرچه پیدا دیگر بیر دارم که شب و روز در بندگی کمر بسته سرگرم ست ارزانی شود دست

بدست باین دستگاه خویش خواهد رسید و چندی ازان اسیر خواهد گردید ورنه دستم زیر زنخدان است و کار دل
پیشت دست بدندان که ازان آستان ماه آرام راستان جدا شده مفت دل را نوانه دست
آهن سرگردانی ساختم کی باشد که دست افشان نظاره یابی زنم وازاندیشهای باد بدست دست
دل و آستین کنم برای خدا دست از شرم نگیرد دست درازی ازروی دست بوسی نه
آنست که خامه هنگام گزارش دست زیر سنگ نگذارد و بنگارش دست برد در دوری آستان
پر گوش نشان دست بر سر که چسان دریا رابدستی درارد و مهتاب را بدست پیمودن و ریگ دشت
با نگشت شمردن کاریست دشوار و باد و دستی دور از کار اگر رستم دستان باشد بشنیدن این
دستان زال وار دستان بچگری برد ازین روش هزار دستان خامه را د گلستان
کاغذ باین ترانه ناگزیر گویا نباشد که از دست نوشته خوبهای گرامی دماغ جهان بغالیه سا و مهر گل تر زبان
سپاس گزاری پروردش والاپر که دست و رو دست نشانان داده دست پاکی از مهر
روش بد و دستیابی خوبهای خویش و بهره از بهبود او را بدست افتاده درین هنگام خدا بخش دستکار
که گلکاری و شیرازه بندی نامها و پروانه گری و جلدکاری کار دست بسته او دست از نوکری
میرزا آغا که از باد دستی در دادن تنخواه چاکران دست تشنگی مینماید دست شسته هر چند دست
و پا زد از دست اندازی گردون که دست در خون هنروران میزند و پیوسته از بیبان ترکش بر کمر دارد بجا
نبرد تا کام دست و بهان چندی بخانه بسر برد و چون خود دست کسی نداشت بلکه تنگ می انگاشت رهنموار
دست رنج خود میخورد کار بر وی تنگ گردید دست با پیچیده دست پیش این دست کش کشید تا نامه نیاز را دست آویز
بهره یابی انجمن زر ریزی چمن نماید امید زبردست دارم که نامبرده را ازین خاک خواری تهیدستی بدست
مهربانی بر داشته در دسته نکوخواران درآورده آبی بر آتش گرسنگی زده آبروئی خوانند بخشید و بکلو از دستگیری او
پهلو تهی نفرمود و شکمش را چاره پهلو خوانند گمی وانید از مردی چنانید دست کشانند که دست این سپر وازده بسیار بند

دستوار کام پای دستیار دستیاران گرامی و تیزی کوه رشک جایگاه دستره گاه سر من پرستان کار

رقعه در تکرار لفظ چشم چشم آفرین بخش پایه وی خوش سوادی از چشم نور سواد ان روزگار

خشک از کنار داراد تا چشم از آن چشم و بران عشق و روشنی چشم سراپا مغزی و بی پوست

بر دوخته ام چشم بر هم زدن بخواب هم نیاموخته ام پیوسته چشمی پر دشاید که بشکر مژده بچشم آید دربارا

از چشمه زندگانی پیوسته آب خوردن را تشنه اند چشمه سوزن آسا تنگ چشمی بند از در بخشند و چشم شیر سند چشم خرد

سیخانه داد و دهش بهرام و خرد پاک را ناچیز تر از چشم خروس شمارند باستان بدین چشم کی کند که او هم چشم

کرده شان میباشد درین روزها چشم شد که اندی از چشم گشتگان دو بین آن چشمه سیماب چرخ

نوازش با چنین خشک رها اند که گدای هند و چشم داده نشود یاد دارم که شبی چنین کار از چشم بر

آمده بود چون چشم گرم سیری به بزرگی خداداد هم چشم بیباک بخوابم در آمد چشم زدم فرمود مترس

خضرم از چشمه نوش لبها سخن جان بخش با چشم خشک لب الله زار زاری داشت که داور داد اور پروردگار

جهانست نه تنها مسلمانان گلستان چشم را آب داده سه اگر روزی بدانش بر فزودی

زنادان نکوتر روزی نبودی و چشم فسانه خوان خلیل و گوزنه کرده چشم گرم نبود دم که چشم زدم و گوهر این

پند در کیسه سینه افگندم ازین روبان سیر چشم دوستانه می نگارم که چشم از آن چشمه گرم سپهر بخشش است که

سر دهران گفتار چشم دیدگان تنگ چشم بچشم ندر آورده بلکه از چشم انداخته و بسوی سخن اسیان چشم

دا کرده گره بر سر بند نگوئی نر بند و ایشان را چشم نمائی کنند و رنه فردا رو بروی پروردگار چشم پیش نخواهد

بود دستگار رقعه در تکرار آب خانه مهر کاشانه آن آبروی باندانی ارسازو برگ شادمانی آباد و آب

مردانگی با تشنی آب فرزانگی پر شاد باد اگر آب را گیرد که بهای آن آبخور آبخور بخش فرمائی که برین آباد خوان

گرامیست تا بار ور آرد پاره باید و رو بروی مردی شان ستم آب میباز و زبان انداید ان خورشید شوم

تا ارزنده تو سهای لاالگویم مگر چه باید کرد از اگیرستی آبخور و آب گل این خاکسار همین و رود اندر

بی آبی بی پایانست عجز گوهر آبدار آب آتش زده چیزی نه بدامان شب تنگی من آستین آبلهٔ روز فراخی
نیست و از ستم گردش گرداب گون جگرم آب از آتش ناسازگاری و دل کباب از سنگ دست اندازی
آبگینه سینه شکست یاب مگر یاب یقین آوری انجام آب خفته دست درازیش پیوسته در جا
نشسته بر سر سیری اگر آبیاری آفوالالابدان چمن پیرائی آبلهان زر بخشی فراوان که ابر دریا بار
هم از آب بپا ریزان او وست آبی کام این آبدندان که آب در جگر مندار دشاداب گردد دور از
آب از جگر بخشی آن رهبر آب یابی نخواهد بود تا باده کش خانهٔ آب سیه از آبستن آمیه چه راست
آبخور آن آب شناس از آب نار سرشار باناد رقعه در تکرار آتش آتش نفسی دود سپهر پیمای
آتش زبان سپاهان سخندانی از آتش بی باد چرخ آتشخوار بر کنار مانند از دیر باز پیاسیر آتش
پا نرسید و آتش زبانه کش سراسیمگی فرو ننشانید آتش انگیز این آتش زدگی دریافت نگردید و در
بگلستن توان کوشید از روز یکه آتش آزاردوری سینه ام را از سوخته آتشی در دل بر فروخته که بهزار
آب پاشی آتش بر آب فرو ننشیند از بس آتش درد و اندوه بجگر افتادگی گویا مرغ آتشخوارم شوروز
چون آتشبار از آه گرم آتش ها بر تا بهرام جدائی آتش هندی گونه گونه آتش زنی بر سرم آخته در آتشدان
سینه آتشیره هر رنگ سیمابی و تلواسه اندوخته کار و بارم همه آتش ست آتش کار از برای آتشین زرآ
رخسار رنگین خود شکرابی را که از مینو بهم رسیده و از اندیشه آتش زیست تلخ گردیده بر گرمی
دیرین نگاه فرموده آتش نزنند و از نامهٔ مهرآگین بتند رستی آبی بر آتش دل افشانند و آتش تر
دلاسا در آبگینه سردمهری اندازند تا آتش پیکر در آتشکدهٔ آسمان سرگرم پختن برد بار است
آتش زر شیرین کاری بود و دستکامی دوستکان کام دلسوزان گرامی باد رقعه در تکرار باد خانه
مهر آشیانه آن باده نوش باده مردمی باد و کدو وی باغ انشاخ پر میوه از نشه یادآوری بیگان بر دبار
در گریبان آویزه [illegible] ریخته در راه گزارش کام ناگزیر ناگزیر است که سنگ دیار رسید گنج باد آورد و نامه [illegible] باد و رنگ [illegible]

نوازش باین بادامه پوشش فروتنی زنگار زنگ فرستاده بود رسانید تا که دیدن مهربی و دیده بادام بهار را
میداد و بجور روش آهوی جان را که بادام آرام آرام نهاد خشکی و تازگی باد دست می آید و درین هنگام که
از باد و سبزه نیاد آوری آن بادرنگبویه و باغ دوستان باد خواب خوش از غم و فرسنگی بجوبش آمده بود که
کالای تاب و توان باد رفته و سپهر غم بادبان کشتی دل گردیده و باد زنگ خامه رسید انگارش تیز پروازی
کاغذ بادی آرزوی دریافت تندرستی که از دیر سیمان در راز رسید است لنگی گزیده تا این فرین زود باد آن
وارسته سرد مهری خون گرمی همگی بجوشش بر آمد تا باد برین سرگرم شگفانیدن گلهاست آباد خوالی آن

رقعه در تکرار لفظ خاک

سازنده باد فوروز روزان نوازی صاز بلبلان لب جهانیان باد

خاک پای آن افسر خاکیان پاک نهاد توتیای چشم خاکساران باد تا این خاک بسر از خاک آستانه گلشن گوی
سرایا پوی خاک ناکامی بر تارک بیخته آبرو ریخته از آتش اندوه خانه دل سوخته خاکستر گردیده در خانه هم
خاک آرام نمیدید مگر درین خاکدان خاکم را آب سرگردانی سرشته اند افسوس که زندگانی در خاکباری
بسر شد خاک شوی آب و گل پاکان که شاید ریزه زری از آگاهی بدست می آمد و خاک مالی دنادانی دو دمید
گل نکرده دریغ این اندوه از بین گرد بر آورده برای این در خاک و خون تپان بس این نماز بیگانه پیشانی نیاز بر
خاک درگاه خداوند پاک نگهدار گوهرهای بی بها آذر واره در خاک ساکنند و پیوسته تا دست داد
خاکبوسی از فرستادن خاکستی شب شکن دردوری میده و رکن رنجوری خاشاک منشان از خاک
بر داشته باشند

رقعه در طلب سرمائی خوشنا ماه های بهاران که سرنوشت و
دران مانند بخت بیدار سر سبز و تازه وزین روزهای تابستان که هر گدا و توانگر تا گرد نش باندازه باد
شور شگفانیده غنچه جانها افسرده و شب ها در رنگ اندوه زدایی آئینه دلهای مرده درآن هنگام بهر
روشنگی رود او بسر بردیم اکنون که سرمای سر رسید سرمایه نداریم رخت سرما از کجا آریم شب را
با لاوه و روز را بجامه آفتابی میگذاریم مگر مهرتابانی آذر در ماه آذر سزنده نیست بی برهنگی

کار نمی برآید و آز ستمبرسی سود می‌شد تنها آنکه شاید تیر بالا با هم آهنگ کمان خم می ماند و کسیکه شاید بچه بر بستر شاد
گونه بستروار و از خورد و نه اندوه سپهر آک برهنه تنان و کک دندان سپردانند و سوزن از چشم بر دامن ژکوه در شب می پرداخت
دریادلان که رو برو بخشش شان در آئین بهشت فشانی فروختهایم و گوهر آب بدین تنی دست بستگان
بسته نگاه کشیدن نیاموخته‌ایم اگر چه بن یزدان تا آن چاره سزد و بی روزگاری بیگان فرو نهید و در انگشت
گرمی فسردگان نخواهد بود و آنچه از سختی سرما گذرد بر سر ما. با تو گوییم از این رو که تو ای افسرده رقعه
در تلازم اعتصام رزای والا دستگاه فرودستان پناه افسر بخت بلندان تارک افراز رسائی مغز سخن سپندان از
جام تر دماغی سرخوش باشند پیوسته کاسه سرم پر آب این اندیشه که موبموی سپاسدار نوازش آن
مهر پرور پیشانی نیاز بر آستان آن نیاک گستر چه شد که از چند ماه نامه بر دلاسا و گرد مانند ماه نو ابرو
نمی شنید هشت این گونه فراموشی نمود خواب خور مزه نمی بخشد و شبها قره بر قره بهم نمی آید نگران داشتن
دیده دور از مردمی آن مردم چشم مردانگی دیده آیا پیروده بیروی مهر تنید که از راست بنیان گوشه
ازدیاد ورمیم آنکه شاید کسی دروغگو سخن آمیزش این نرم گردن با کسانیکه از باد بروت سرپیچان
بر آستان پناه و از ایشان فرومی آرند آویزه گوش براستی نیوش نموده هر چند آنچه بر ماست از ما
نادرکاران بهم پیش را بدروغ سپید نکرده اند نیک بایند دروغ را فروغ نباشد در دست همواره بالا دا
بالاتش این گناه آلوده کجا و داغ دروغ بندی بهمن کسی سزا امیدوارم که در بزم رنگین سخن
شنوائی انگشت بر لب با کسان نزند بلکه گوشمال دندان به گویاین ناهنجار ژاژ خا نمیکند تا از ریز
ناخن نشتر ای نیش نزده باشند از چنین سخنگو بیاد ستم ریز دندان و مینا سینه و دل لبالب
پریشانی سگان چه جگر و زهره که با دشمنان آن نافه آگاهی چین خوشخوی و نوازش گشت می سازد
نازهم و دور بر قاب شم مسار نگذارم اینکه از سرگذشت زینچاپ اندوه پهلو به پهلو گردانم و در حالی که
زانو فرو بردن باید که سگ بسگانکن و دروان از آتش انگیزی پردازند در بارگاه یکدلی بار نیابند

ژاژ اول بمعنی گیاه دوم بمعنی بیهوده سوم لاف چهارم لاطائل و ژاژ خائیدن کنایه بیهوده درائی و قصه خوانی و دراز نفسی ۱۲

و در ناف بیج در دوری گرفتار و پابند باشند کویان خراند و هموار نا همواری و در اندازی سنجه اندیشی از
درمیدان درازی پوزش خامه لنگی میکند بگیران جهان زیران باد و تاجبخش مردی گره کشای جهانبان
رقعه در تلازم ملا دجام بهروزی آن لاله باغ آبروی آهوی چنین پاکی نهاد ترک تاتار مردانگی
بهرام بدخشان فرزانگی کرسی نشین بزم یکدلی و یکروئی گل گلزار فرخار خوشخوئی از می شیراز پر باد
فرخا باد بکه نوید شادی جاوید آرد و خوشا ابر یکه بر کوره اندوه گداز ان آب زندگانی بارد نامهٔ
رسید آشکار گردید که نوشاد خوبی وارجمندی و بخت بلندی را دلارام پور نیک فرجام در خانهٔ بادهٔ
آشام سپخانهٔ دوستان نوازی سکندر اختر غلام حیدر آباد دارا دادیشان آفریننده شام و بامداد که
مهر گنجینه آن سخن سنج را خداگنج برگنج آفریده از پردهٔ بار به نیکوترین هنگام بر فراز پیدائی نمودار شد
گره چین گرم روشن نشمن آن چراغ دودمان که از سالهای دراز بر پیشانی نیاز افتاده بود بیکدم
وا گشود و از بند فرنگ اندوه بر آورده زنگ افسردگی از آئینه دلها زدود چار چمن گیتی آرا فرخنده وهمایون کناد
و آن نورس نو آجسته نیک اختری در سایهٔ مهر بزرگان آب بپوست اعکنا دو از باغ جوانی برخورد اریاد از
بوریا نشین همه خویشاوندان فرخ باد دهند **رقعه ایضا** در تلازم شهر یا مهربانی شنیده باشند که دختر نکاری
شب از دیر باز درد داردو میر و داوخود درین نزدیکی آمدراس یا بو که باد فرماش کرده بود و مر نگاهبانی
از و دشوار بود آورد و درخواست چاره گری کرد میگفت که سورت سنگه کوتوال هانسی که بنارسی داد خوا
دافسخوری فراوان از دستش سر لنگ ولوک و کور و کر نالان بود بزندان برآمد مگر مادرش شیر از داده بود که یاره
که مردم برای هان بندی او سیه داوند شیر مادر می شمرد و بیغار اینها گمان میبرد و از دست یازی آن ناهنجار
دستها برخدا بود و روزهای بیچارگان تنگتر از شب تا رخوب شد سر آیا تذرمی را انجام بد مآل مردم خورک
آن بسیار خوار بسیار آسان می شناخت انجام کار دیدا نچه دید شهرستان گیتی آرا مارا دآن بالا دستگاه را
نیک نامی و خوشگواری هدی کناد و رقعه در درخواست چاره گوهر آبروی خان نامدار در یادلگان از پیش

بآفتاب مهر گستری گستر استد زمین بر آب با آب و تاب باد از انجا که خدای پاک مهر هستی بزرگ نهادان را
تابشی از پروردگاری خود بخشیده برگشت نهار گیتی تابان گردانیده تا دانه امید هرکس و ناکس گاو بخرمن
رها کرده روزگار خراب کرده روبه نیکی آورد و از پرورش ایشان بر سر تفسیده لبان از زندگی بار دارین گو
این بهره و گروه از کامروائی و کامیابی چنانچه باید بهره یابند و سر تابی ازین چنبر دشوار دیده خود را پابند میسازند
و هرکسی را بهر کاری ساختند چنانچه درین نزدیکی چند شهرها آن دستگیر درماندگان را در بر آوردن
هر کار رنگ سنگانی داده اند و پایگاهی نهاده ازین این کمترین افتادگان دست خواهشی رو بروی چاکران
کشاده که در محله قنوجی بشتیر چاهی بود کلان و شیرین که از آبش مردم و مرغ و مور سیر گشته بآرام
زندگانی میکردند اکنون از گردش چرخ چرخش شکسته و لب چاه بیجا شده اندرون فرو رفته بر سر ماهی من جا
گرفته آب نایاب تشنگان بخواری گرداب بیچوز و خوات وزه و نماز بر باد خانه خدا که در انجاست کم آباد
مردم بجان آمده بلکه جان بلب رسیده تاب که دم آبی و لب نانی نه دستیاب بکسی از دسترس که شکسته درست
کند هر یکی جان میکند اگر ابر دست نوازش آن جان بخش جهانیان بخشا فریاد رسی جانداران بی زبانان
فرماید دور از دریادلی و والاگوهری نخواهد بود بیش ازین درازی گویائی گستاخیست خورشید رخشنده
و بندهای خداپروری تابنده باد و پایه گرانمایه پاینده رقعه که بو چمنستان گیتی پیرا همواره آن سر
گلستان آشنائی را از برگ برافسردگی در پناه پرورش خویش داشته بسر سبزی روز افزون بهار و
ازو بیار برسیدن سپیک پا در رفتار نامه برکه مژده خرسندی ایشان میداد غنچه دل شیدایان بشگفت
شگفت که با اینهمه آشنائی بوی بی پروائی شمیده شد سکیبی ندارم که ماهی لب نگاه جو آشنا نسازم آنکه
گذشته از گذشته با آب کرک پا بستی از رود آمده بر زمین سپید کاغذ بوستان شادمانی را تازه نموده و شاخچه را
در خیابان دل نشانیده و بدو کاره و خامه افزونی برگهای نگرانی درود باشد رقعه در مبارکباد توی سلازم راگه
و رنگ از سرشمه پرده های رود خشک و ونکه بوری که و کاوش سازندگان را بد ترانه و خنیاگران نکبیا سر از نیلم

نواهای تر برآمده بجنبایان رود ها روانست و داد این نوآزادگان آتش و ساز بی نوایان ز نوا خانه ی ساز و
آزاد و شاهانه بانامی نوش باده کامیابی دست ها دو تا شاد روان بر بار ا افسردگان تپش ساسانست
شکوهی خوشدلی بر بشیم نوازان ساز دست براو ... ساسانیان تعی آباد باد درین هنگام
خوش و دم و کشش که از لبان لبان پرورد و دیوار گلها بانگ شادی بلند آوازه بود و ستهنا زبان ساده و سوا آزرم
گوش هوش ایراز ترانهای تازه شیمو و نامه نگین چنگ یکر یگانه از نگارستانه تنگ گرفتگی از دلها زدود
از دریافت نوید کتخدائی برخوردار کامگار خان و نو دیده سال نو آوازه سور شاد و نگاه بی سپید
شکر شادمانی پرده نمود و سپاه بخت سیاه اندوه آهنگ بر کرده سر کن که راه رو نیو شیر دستور اول نیم که از سالها در
زارست آباران غت بود و باش او کنده بود و جایستان و در بادی پیدا و نهفت که نیکو و خرگاه بر کنده شکری بزرگ همه
کوچک بزرگ همایون گردانیده آن سرو سهی شمشاد گلزار ارجمندی از آسیب بلند گردش سپهر و دون چرخ گران داد
بیاد نوروز بهار شادی خرم و سرفراز و سایه همای هدیگی بارور گرداناد و آن سرو چکاوک و دو بخت بلندی روز و شب
سیر آهنگ ستی بودها از جدائی یکدیگر کنار باد رقعه مبارکباد خجسته باد تند فرده گل کیری تعلیه چراغ و
پیرایش آن سر و چمن هستی و سرپرست خامه تخته سیادیش که از جای بزید خامه نوازش و زیده بود و شاد و برگ شادمانی
ماهند باد و ورد آورد خس و خاشاک اندوه را از نشیمنگاه دل یکسر رفت در خانه تنگ و تار سینه چراغ سوز افروخت
و رخت افسردگی و پژمردگی بر جیش گفتگی یکسو رفت داد ار جهان آفرین زنده و ساخته سرمایه افزایش
بندگان خدا نماد

رقعه

گل گلزار یک رنگی لاله چمن یگانگی از چکیدن شبنم مهربانی باغبان
این گروه سپاس تازه و نو باشند پیوند لاله و گل و نسترن و سمن بسیار زیبا و سزاوار افتاد گل شگفته
سبز و بالیدم سامان خشن می گرد گر دید شاخ شگفتگی شد و رخت اندوه و بیخ از بیخ و بن برکنده گشت مرده

رقعه

نزدیکان همایون ها دو آن سرو و سر بالا گلشن نو نهالی را شایسته کامیابی وار اد در
از ... استکاری بست چون در میان باد و شما از بدیران نیاکان بزرگ نهاد خویشی و نزدیکی در ساسان

درین هنگام نیک جام سخنم که تازگی آیین برین کار رود و راه یگانگی کشاید بود که آب رفته بجو آید چه از چند
گسل کردن خار رنجه چینی این سرشته گم شده بود نازی کار نو آیین مژده تازه می بخشد ازین بگذر
بگزارش کام ناگزیر می آییم که نور چشم نور از یاد زندگانی و کاردانی او که از نوازش کردگار با هر گونه
دانش آراسته هر رنگ وارسر بلندی پیراسته و در کار نوشت و خواند بس هوشیار و از رنگ نهادی چیدا کشی بهره دار
سخواهیم که به فرزندی آن مهربان بسیاریم و از داغ پیوند دلبند با جگر گوشگان گرامی پیشانی بندگی او را
رشک افزای گلزار و خار نمائیم خشنود است استوار که درخواست این کهترین پایه پذیرائی رسیده و انگشت
همایون نیت بدیده مهر نمون گرداز مهربانی بزرگانه و یگانگی برادرانه دور نخواهد بود اگر درین نزدیکی
بهره گزارش خاکسار بچگونه پذیرا آرایش پذیرفت و لاله خرمی بگل کردن این نوید در گلشن سینه
بشگفت چه شگفت وگر بنچه خواهش برنگ سپند فرمائی این سخن زیبائی گرفت وگر دگرفتگی از دل
یکرنگی اشک گل رفت در پایه والا هیچ کمی نرفت اختر کامروائی کامیاب فتی ما بنده باد **رقعه**
در مبارکباد ختم قران برادر سخنور دانندۀ هر گونه هنر از برزبانی الله بخش نوکر آنجان برادر شنیدن نوید
بانجام رسانیدن فرزند جگربند آن ارجمند که بزیست و بیست سالگی رسا د و از هر رنگ دانش بهره
یاباد بنی بزرگ سخن پاک پروردگار را در یکسال و آغاز کردن خواندن پارسی و تازی از بس
شادابی تازه بدل رسید شیرینی شکر پاره که پاره این سیپاره جگر فرستاده بودند شیرین کام
گردانید خرد آفرین آن نوآموز راز و دخشی از رسائی دلخواه دانائی همراه به بخشاد **رقعه** در مبارکباد
مکتب نشینی مهربانمن بگوش درخورد که برادر خرد آن تارک افراز برادران از نوازش پروردگار چهار ساله
شده و ماه رنج گاه بدبستان نشست سپاس گزاری می دادن این مژده را روزگاری در ان
باید زبانی کجا که اندکی از ان در رسائی سر اید پیشانی را بر خاک درگاه خداوند دو جهان مالیدم
و از اوانی خرسندی بر خود بالیدم زهی بخت بلند استاد که چنین گوهر ارجمند در زیر فرمان آموزش

باشد در کم مایه روزگار اگر این بهره یاب شد آن کامیاب گردید و آنچه در همه زندگانی از آسایش و فراخی ندیده
باشد خواهد دید ایزد کارساز دانای راز فرخنده کناد آن دانش آموز را گوی بخت بسان هم نشینان هم دل
گرداناد در رقعه نوید فرخی جاوید انداختن گوشواره در بناگوش بانو آدینه دوش مشتری چرخ نیک اختری
دختر خرد سال آن نوازش فرمای گوش این سفته گوش در خورد هزاران هزار خرمی دست داد دست
برآوری گوشه نشینان را پذیرائی دستیاری نمود که آن ناهید گردون بخت یاری
باین سال رسید ایزد توانا بآن کان سربلند سازی رهیان و دیگر نزدیکان و نرم گردنان
همایون کناد **رقعات تعزیت** بدریافت کوچ دوست نواز مهاراج خورام جا جار سوی جهان پاینده
سیاه رنج و اندوه برده دل تاخت آورده رخت شکیب و آرام را یکسر تاراج کرد چگویم و چه نویسم که چهار پریشانی
که روند خامه هنگام نوشتن از دست می افتد و کاغذ از دود آه جامه سیاه میپوشد افسوس صد افسوس
چون بندگی بیچارگیست سنگ بردباری بر سینه گذاشته دست از آه و ناله برداشتن برای بندگی ها دگاران
دست برآورند من نیز مهر خاموشی بر لب نهادم که از آن خدائیم و انجام کار بسوی او در بگرائیم رقعه شنیده شد
که دلیر تمارکش سپاهان درگذشت و ازین سرا ناپایدار رخت بربست اینهان پابندی و گذاشتنی ست ماندنی
و داشتنی همه ابین راه در پیش است که کسی پس و کدامین پیش از سوی بامدادی پس ماندگان و پرداز
هر دو پی کرده بود از تنخواه او در سرکار که ده روپیه بود نیمه پای نام زن بیوه اش کرده شد
ماه بماه رسانیده باشند و بجایش حسینی که درین کار دستگاهی دارد بدارند اکنون پنج روپیه
خواهد یافت آینده کارش دیده افزون کرده خواهد شد رقعه فرزند دلبند من درین هنگام
بد انجام که از هر سو بجز آواز سوز و گداز در گوش را نمی کوفت نامه جانسوز دلگداز رسید و از آن افتاد
نیا باوه ارجمندی نور دیده شما در خزان مرگ بباد تند بیماری چیچک غنچه دلها افسرده و شاد برگ
آرام و شگفتگی یکسر باد برد هیچ است داغ جگر کاهی زنبار لب بر آمد چون پس از بیهوشی آمدن

شمردم سال جدائی آن لخت جگر برآمد بخدا که از رسیدن این اندوه پرده گوش خواب و خور فراموش گردید و پکیر
هوش بگوشه نیستی رخ پوشید چون بایندگان خدا را گزیر سر در راه خوشنودی او افکندن دیگر چاره
نه سر بسنگ زده سنگ بسینه شدم آن نور چشم که از مهربانی ایزد پاک هوشیار و بینا و دیگر برادر باراند
سرفرمان بری بر آستان زنده توانا نهاده از زیست دیگر جگربندان را بدرگاه بی نیازش درخواست
نمایند رقعه در تعزیت غرق دریا شدن بدریافت فرو رفتن پای زندگی برادرم خدابیامرز خدابخش بدریای
خونین مرگ آب اشکم از سر گذشت چنان گریستم که باران آستین تر داشته و درد او دریغا از لب شیون
برآمد سه اب از دیده نماند ست زبس گریانی مگر اکنون گذر خون جگرمی باید شد زبس لب نالهٔ تن من
آسان و راز این موی شود موی مکر می باید ناچار دست بر دل نهاده پا براه فرمان خداوند تن و جان
گذاشتیم باید که آن دوست دلی هم کشتی دل از آب خیز درد و اندوه بر آورده بر کنار شکیبائی رسانند
وکودکان بی پدر آنخدابیامرز را دل دهند و اشک از دیده بدامن دلاسا پاک گردانند و از من
آیین پرسه بجا آرند رقعه از آسیب بگوش خوردن پریدن مرغ جان پاک مهربان دلی مهربان جان
با افتادن از بام بلند خانه بر بیرون مرغ هوش از آشیانه دماغ پرید و خواب از دیده و خورش از دهان
رشته گسسته بیچاره گاری بر بیچیان شنیده شد که استاده تماشای بازار سرگرم بودند که یک ناگاه
پیک مرگ در رسید پای شان لغزید از بالا بپایین آمدند بماندم دم گسیخت و آرام بدماند از برخاک
ریخت و دریغ که جوانمرگ مرده ٔ داغ بی فرزندی بدل بردند بخدا که چندان دل بدرد آمد که رگ زندگانی
بریدم و در بن اندوه بی پایان خود راه نیستی خواهم سپرد و برادر را مزه زیست نماند جائیکه چنین یکی ز نگاران
از چشم پنهان کردند روزگار بچه رنگ بسر نموده شود و بارها در دل خلید که زهری نوشم یا سر از تیغ جدا کنم یا
کارد بشکم زنم و با دوست خدابیامرز بیامیزم مگر چون خوانده بودم و بزرگی این کار نگهداشته از بنده باز
ماندم اگر از زیستی یگانگی جان هم سفر ساز در پشیمانی دم که چگونه لاف یگانگی و یکجائی میزدم و زنده در گور در گرد خواری الم دم کرده

روزهای سیاه زیست شمردم بر کرده خدا چه تاب کسی که انگشت نهد هر چه کرد خوب کرد نامده بادشا خود دست اینجا
زبردست بیرند و گریستن نمیدهد چه جای پروردگار آفریدگار جهان ع تو میرانی و زنده کنی هم تو ای
شکیبائی درین رنج دشوار مگر نگارش هم دور از کار بخاموشی میگرایم اگر نه از دبستان خامه سیه جامه
چمنستان یا لتار و زنجیر آوازهای نگار رنگ کنند دمی تن زندان دبستان جایگاه بانجام نرسد و بانگاز
نگنجد رقعه بدریافت رسید که برادر بزرگ میان محمد بخش با ندا از خانه خدا کبریا یابان که ره می ره نوردی
بر میان جان بسته با همرهیان روز عید قربان روانه شده بودند هنوز در اسنجای پاک نرسیده بودند که مرگ
در پیرامن شیر رهبران نمودار شده رخت زندگانی را از تن آن بزرگ کرده بارگاه یزدانی بر بسته ای از دو
آن ناپاکان کشته شدند هر چند چنین مرگ که صد زندگانی را گرد سرش گردانیده رها باید ساخت دستبار
زهی بهره آن بنده دل بیدار اختر که در راه زنده توانا جان بخش جهان جان هستی رسید و بار بربست
زیست بدست آرد و فرد دیدار خانه خدا هر سال بر آن افزون سر ما بی کمر گریه تنهائی خود می آید که درین روزگار
ناپرسان و سستی و بیگانگی یک لخت بر گران دشمنی و پرخاش و رشک در آب گل مردم خویش و بیگانه امیدان دوستان
چنین نوازش فرما از نیغامی روزگار بود دریغ که یاران رفتند با که در ساخته شود و فردد و دوستی و
همنشینی باخته اگر چه من باهم نود سالگی رسیده ام و آفتاب لب بام و سامان کوچ آورده آماده ام
مگر خدا داند تا کی پر فتگان در پیوندم ازین درد دل بر آتش آه و ناله مانند سپندم پیش ازین نیز بسوز و گداز
چه پنجامه سیه ور در آورده شود رقعه افسوس که درین سپنجی سرا از ستم چرخ نیلگون می بکام دل آوردن
دشوار خرم و خوش و با گیسوی دلکش نشسته بودم که ناگاه سکی با دستند رفتار رید تا که دیدن و شهسوار اسیر
افزا بود و مار گره گرد ابروی و جانگزا اژدها چون ماه نو محرم ابرو نمود و سخن خیر و بردن بشیر
خون آشام اژدها پیکر زا جانی سبک پهلو انرا انجام در دوستی که در بندگانرا جا گشت بر زبان آتش فشان
آورده آتشی در نیز از دل نزار دوان اشک هم از دیده خونین روان کرده آه سرد از لب دهان می بی بود دریجا

بس دل اسپیو رو که فریاد بسی ندارد مادر و پدرش چنان از گیتی رخت بربستند عمر و خوش شد این هم نماند
تنها شوهر درمانده بود آن هم چنین به بهشت برین رسید و یادگاری نماند دلش بکدام به وخواهد فهمید
سه جامه نیلی باده وخور پوشند و از دیده خون ریزد اگر رسد بر آسمان فریاد یا بابای او +او وصد روپیه
ازین خاکسار آئین پیوسته آن یا کدام خانه بربادند باشند و دلاسا دهند که از دست نشود اگر خواسته
خدمت تا دم زیست از پرداختش نخواهم گردانید و ازین کار باگزیر کسی یا رای گریز نیست نه یاری
یاری بکار می آید نه بیگانگی خویش و تیمارداری زر رفته گرد و شاخ گلی زین باغ دل غنچه مکن + خوش
بجا ماناد گلبن تو که دیگر گل کند + نگهدار بوستان گل نما آن چمن پیرای دوستی را
پیوسته سرسبز داراد و گزندی از خزان گردش گنبد جانستان مرساد درین هنگام
نا فرجام از پژمردگی گل گلزار ارجمندی ای مارستن دختر نیک اختر گرامی ازین جهان گذران بشتابی
بیکران پیرامون اسپیو یاور گرفت و یکسوئی رخت بیرون کشید درین سرای بی بنیاد که
سرای ماندن نه جای ماندن هر که سر از گریبان هستی برآورد باده نیستی نوش کرد دست در
دامن شکیب بند و ایزد توانا را یاد کنند باد افراه نیکو خواهد داد که شکیبائی کلید فراخیست هرچند
تلخ است مگر بار شیرین دارد در رقعه شنیدن سخن اندوه فراموش سپاسی پدید فرمودن مادر مهربان
آن دلنواز دوستان پیچی سرا چندان آتش سراسیمگی و تپش در سینه افروخت که بهزاران
آب از ابر دیده خونبار فرو نتوان نشست افسوس مادر چه اندیشه دلفروز سرفرازی پذیرائی بودیم که
فرمایش آن بزرگ را دو توپ پوشاکی سفت خریده فرستاده بودیم اکنون اگر رسیده باشند بکار جامه
در آید نباشند که آن پاک مالک از جامهای فرنگ در زندگی خود بسر باز منبر دو زیب تن نیفرمود ناکام
دست از گریه و فغان کشیده با درد ناکی درساخته شد آن کوه بردباری و استواری هم
بشکیبائی پردازند که از بسیاری آه و زاری مرده آزاری میشود و سودی ندارد و آن نیز آئین

بهشتی پوش را برسانیدن فرو کارهای نیک خورانیدن و پوشانیدن بینوایان دلشاد و از بند گناه آزاد سازند

رقعه متضمن تعزیت و تهنیت درین هنگام که آغاز نیک انجام هدر بافت گل شدن اندوه در آمیز و پریشانی

یکسوئی انگیز راهی سرای جاودانی شدن پدر بزرگوار آن بنده دار و نشستن خود شان بر جای

سرداری ساز و برگ رنج و خرمی در دل هواداران گرد آمده هر چند از جدائی آن بزرگ سرپرست جهان

خارخار سیکه دامن دل چاکران را گرفته باشد زیرا که در سایه پرورش و پرداخت شان

از هر گونه اندیشه دوری دستیاب بود و کاری از بست و گشاد گیتی نبود بیدست رنج آنچه میخواستند

بیافتند مگر تا هم در فرمان دیگری بودن و در بند خرسندی کسی جان فرسودن زندانست از خود

سری و فرمانبری دوری زمین و آسمان خداوند دو جهان آن بزرگوار را در بهشت برین کوشکی

از سیم و زر ارزانی داراد و نوکران و الا را بر سر وابستگان پاینده داشته بر گنج و گوهر لب جهر دست داد

رقعه در غزل خاکم بسر که زیر زمین پایه غار شده پوشیده رو به پرده خاک آن نگار شده

رخسار را بناخن اندوه نچون کنم از دیده ام نهان چو گل نوبهار شده خلطه چسپان کودک اشکم نجاک و

خون در راه هستی چه جوان پا گذار شده چون گند هم تپان ز ستمهای آسمان داناد لی ز گردش او

خاکسار شده پشتم دوتا شده است ز بار جدائیش بر دل ز رنج دوری او کوهسار شده تار دمم اگر گسلد

خود در پشیمان چه توان شرمسار شده از بسکه داغ دوری آمد بدل رسید مانند لاله آئینه ام

داغدار شده روز چنین بچه چو شد دود آه من آئینه رخ شه چین زنگبار شده تیر از کمان آه چرخ شده با

دلدوز سینه تو ز جگر در گذار شده دشت آستین جوی خوش او شمار رفت موی تاغ ناف چین تار شده بس کن و کام

سنگ آسیا ز اندیشه خامه آمده سیه جامه دار شده این سخن زدین گداز چه پایان پذیر نی خود از نهاد کاغذ و کلک اشکبار شده

مقبول پیش از این نگارم ز کاوشم تن ز تراش سینه خون لاله زار شده رقعات بروش و آئین ا

تازه انداز آفرین نامه فرضی از جانب نواب شجاع الدوله بهادر بلاد گورنر بطرز شاهنامه **نظم**

سرنامه نام خدای جهان * که داده گل خاک را بوی جان * بنا راسته بزم گردون چو پل * غنوده لالها
روشنان چون چراغ * بلندی بده ناتوانان زار * نگون ساز هستی کن نابکار * یکی را سر
افراخت بر آسمان * دگر را در انداخت در خاکدان * گهی هور را چهره سازد سیاه * گهی ابر آرد همی بر کنار
دهد خرمن هستی یک باد * یکی آتش افروزی شاد * بود گشته زنده رانم از و * ز آب
آمده ابر خرم از و * پاینده دوست در دشمنان * ز دندان نگهدار حرم زبان * سمندر ز آتش
زیان کی خورد * چو ماهی به دریا سر سیر و * اگر تو به زور خودی سرفراز * مرا بس بود یاری بی نیاز
ستوار می مایه داری تو دست * ترا از مرا تیغ آمد بدست * بجائیکه شمشیر را سر کنم * دو پاره سر
شیر و اژدر کنم * هر بیشه ز پندار بود مست * ز پولاد من نیشه شان شکست * سپاهم به پیل چو
خواهان شدند * ندیدی که افغان در افغان شدند * اگر بر کشی لشکر از بهر کین * ز بابم
ز تو افسر و هم نگین * ندانم درین کار یار تو کیست * دلیری برین کارزارت ز چیست * بمکن
بجون پیکر نازنین * نگه بر جوانی کن و ترس ازین * کسی دستدارت نمانده مگر * که سید بود پاسبانی
ز سودای این باز آباز آ * مغز در دسر را ز بهر خدا * ببر خرمن از آتش تیغ من * جگر آب کن ا
تیغ من * اگر تو گرازی منم شیر نر * تو ای شیر قالین منم شیر نر * خدا داد فرمان روائی ترا
بجا آر و بس کن سپاس خدا * میالا بکالای کس دست را * که پیوسته ماهی ز شست ا
بود گه که گیرنده خود جان نه برد * بدریا کنارش نهنگی بخورد * اگر لشکر تو بود
بیشمار * یکی زین جا منم * از صد هزار * سپاه تو چون مار جادو رسن * همان بازه
موسوی تیغ من * من آنم زره آرم اگر تا بگوش * ز بازه در آرم ز هر جا بگوش
نهنگ از نیام ار کشم روز جنگ * بپرد از رخ زنده سیل آب و رنگ * وگر اسپ تازی
جهانم چو ماه * چو اختر ز خورشید هم خورد صد سپاه * ز نم دم زگردی چو در کارزار * چ

چو آخر نخورد رخم چو در صد سپاه + نشد دم زگردی چو در کارزار + بعینی پیاده زدم بر سوار + اگر شاه لند
ترا بایه داد + چو فرزین شطرنج پیشم نهاد + نه فرزانه ملکه دیوانه + که از جایگاه یک بندم هر ابسا
ز شاهان مکن کج روی فرزسان + منم دست آیی رای هند وستان + زبردست
دستور سالار هند + بفرمانم امروز شد تا بلند + اگر روم و زنگ است و ترک و تتاره
چه پیشم گرفتن بود سخت کار + مکن تنگ گیری بگردان گرد + که نامردنت را شمر سفت بر
به بین اسپ تا زیم روز وغا + نه دهلی نه لاهور گردم رها + به بندم کمر را اگر چیت و تنگ
رود هوش باشندگان فرنگ + اگر رستم زال و گر بهمن است + به پیکار چون زال
پیش منست + کشم سرمه در دیده از گرد جنگ + کنم دست نگین ز خون پلنگ + گر از رزم خوا
برون بستم + ور از رزم جوئی زبون نیستم + برین و سخن خشک شد خامه ام + بنگرانی پاسخ نامه ام +
نامه از بادشاه بپادشاه بدیه ابو الفضل و غیره ستایش و سپاس ایزد کارساز جهان و کرکر
آفریدگار جان را سزا که بر یکتائی او از ماه تا ماهی گواه و از گنجینه بخشش بی پایانش مور و مار روزی
خواه مهر مهرش هر جا که تابد مور چه لان سلیمانی زند و مهر گل ساز و برگ خورشیدی برخود بندد و باد خشمش
و زوال از بن برکند و بخاک برابر کند و از معان درود بنا بر تخت آرایان شهرستان پیمبری برگزیدگان
بارگاه داوری گلهای سر سبد چمن هستی و چراغ انجمن ایزد پرستی اند و شکر بر جانشینان ایشان
پیروان برتر نشان که رهنمای آشکار او نهان و بیدار بختان روشن جان اند پس ازان بر خرد
جهان پروران جاپرور الو نشین چار بالش جهانداری هموار کننده ستو بنای شهریاری گزیده
دودمان برتری جای اند جهت پرتو نوازش تنگری سه زیب تخت و رونق افسر شاه و رنگ ز
آنکه بزم گیتی افروز و زدایش صد چراغ + چون چکد روز وغا خو نهاز نافه مانش + لاله سان رستم
بهمل ارو هزار از رشک داغ + پوشیده مباد که از روطغل شدن بهشت آشیانی و گشتن مرغ

جان پاک نگارنده طغرل فرمان یزدانی و نشستن خود بر چهار گوشه فرمان روائی و جهانبانی نامیدم که آغاز سال
دهم از آنست به نیروی خداوند کارساز کاری از دست این پایه تخت خاکیان سرفراز سر بر نکشید که
یکمو آزار رسانی آسیبی کمترین بنده‌ای شناسیم یا اگر چون موزبان گردد تاب و توان ذکور نه بهره
و جان که سپاس اینگونه نوازش کردگار بجا توان آورد تا اینکه بفرموده شاه گویندگان خوش گیر شوید
بخوهای خوش خدا دل هیچ است که با دشمنان هم جنگ و پیکار به میان آید مگر سه نکوئی با بدان کردن
چنانست که بد کردن بجای نیکمردان + پیروی فرستادگان بزرگ ایزدی که بسا با پیرایه روان کا
کرده اند بر آن آورد که میدان گیتی از خار و خس تبهای کشندران و روزبر رنج ده نیکوکاران و بزید دستی
ننگسار زیست بر یکسان پاک نموده شود گو در سپیدا سپیدی و دل هر دستی در نهان سراسر دادوری
پامردی از این رو شنیدن شورش سکهان بد نهاد در گرداگرد زمین پنجاب که از مور و ملخ افزون
بودند و بازدارنده نماز و روزه و چه دست درازیها که نمی نمودند زبردست خان و میر مردان خان را
به سپه سالاری برگزیده لشکری تشنه خون از شمار افزون روانه آنسو نمودیم تا آن نکوهش کاران ا
تیغ بی دریغ آورده کوس تازگی آئین مسلمانی و نوی کیش پاک یزدانی بلند آوازه کنند و
سرتابند تا سر خودی یابند اگر جنگ سپر کردند گوی نیکنامی بردند و گر سر دادند پا در راه زندگانی
پیوسته نهادند چه در آغاز جنگ آن کشتیها بر سر آمدند و اینها پشت دادند چون دستیاری خداوندی و
نیک نهادی یاوری نمود افسران و پاره از سر نو سامان پیکار در شب کرده آماده شده مردانه وار از هر سو
آوازه نبرد تازه ساختند و از جان برخاسته شیرانه شمشیر برهنه بر آن بزدلان تاختند چنان بازار جنگ
گرم کردند که از زخمهای کشته‌ها که پشته‌ها افتاده بود لاله سرخ شکفانیدند و روسپیدی جاوید به چنگ آوردند
بار سر از درخت تن بسیاری از سرداران آنسو ماندند و رو گنجه از دست لیران در فرمان زمین افتاده اندکی
که زنده ماندند گردن به بند غلامی در دادند و تاج سرفرازی بر سر نهادند و بنده از بد کمانیکه بر آن شیاد بشاخ آویز

پا در راه گزیر گذاشته روی خود با لبان بخت از نامردی سیاه نمودند درین فیروزی فتوحات تنها
بسیار بدست افتاد سران اینسو را به بخشیدن آن ممتاز سربلندی بخشیدیم و برخی از سپاهیان
تخم مردانگی در دل کار از اندازه پا مردی و جلدوی دیده با زری زر فراوان داده بافزونی تنخواه
نهال ساختیم چون درمیان این خیرخواه آفریده های اینسوانا او آن برگزیده بارگاه خداوند یکتا بر
دوئی نیست برای آگاهی دلخرسندی منوک خامه در آمد و اندکی از چیزهای ارمغانی که در تاراج بدست آمد
همراه مولوی الهی بخش که یکی از رازداران دل روشن دوستی پرورست سوغات بزم آرزم نمودیم
بنگاه باریابان فرخانه مهرنشان خواهد گذرانید چشمداشت که پردگی یکدلی را بذیرائی بیارایند
همواره بیاوری نامه و پیام از دیده دوران بدل نزدیکان را نزدیکی فرمایند رقعه بطریخجر قعدر الخان
واضح مهر گشته مثال تمنا از بدل گشته بیابان ناپیدا کران شیفتگی جانباز از سرشمار گرفته میدان صف نیچگان فرقیتگی
و آمیار دام سرشک دانه لخت جگر باید ثم دیوانگی گسترده گوشه تنهائی نگرانی سیمرغ مهر ماه رویان آه سیمگاه
بره کار در گناه دلدادگی گرفتار هزاران گرهی دل هر دم از سنان مژگان دلبران بر دار کریان آن بان
از آب چشم پدید نشسته در آتش رشک کباب تیغی شمشیر بی آب فراموشی یار ستمگار مانند ماهی آب
در تب و تاب جسته تیر خار ادوزیج روتابی هم آغوشی بتان خاکسار آبرو بباد داده آتشین جگر در رگ
دوری بتان چراغ خاموش خانه تنگ و تار دیوانگی لب بلب دوخته ناملبد راه سخن فرزانگی آسیا وار
بگردش افتاده برگشته بختی گردون کردار پشت دوتا ساخته بار سختی شیر جگر خوار نیستان نیزه آه باری
سپاه لار سرباز آن پامال سمند نازتازی سیه مست از باده آرزو تهی پیاله گریه نگلوگره گرویده بسیاری ناله
گلگل شکفته گلشن زخم خنجر بتن شگفانیدن چمن چمن خندان لاله زار داغها در جگر دمانیدن خاک بسر زده
در گور شرم جان سپردن دوری مرده زنده نمای خاکمالی پهلوان زورآزمای بیخوری دم از خویش برده
بزم سراپا آرزم از خود رفتگی در بند کاهش فتاده زنجیر پاشکستگی بپای زندان دلگرفتگی آهوی ختن

از خود رمیدگی [illegible] گسستن از خویشتن بریدگی آشنایی دریای ژرف کاهش جان دشت گرد
تیه فراخ رفتن تا به بتوان هزار دستان ایران ناله کو بکو فسانه‌ای شیندیر واز زنگ و خسته شکسته
تیغ زهرآب داده آشنائی جدائی دست از زیست [illegible] خنجر ابدار بیگانگان آشنائی در راه شناسائی نیاز
سجگت گروی انگشت نما در دبستان سیاره نگه بینی باستادی پا آموز نگار نو آموزان گلستان دل
واغدار در بغل دوستی لی راستبازان دشمن جانی و غل گوشمالی در جوی خون نگرانی نشسته گوهر اشک
از غیسان چشم ریز همچو گل گریبان دریده شبنم خوی شرمساری بر رو خاک خواری بر تارک بیز فسیاری
بسیار خوار اندوه و رنج تشنه آب زوبین مژه خونین نگهان از کشمن سینه پیچ مرغ مرغ دل بغیر اک بسته
مژگان سیاهان خیره کش بی سپر گردیده اسپنا ز تازان شکرنده خرد و هش روی مایه آفتاب بیدار ندیده
روزهای سیاه دشت پیمائی رگ زندگانی بریده بید برگ ننگ رسوائی فرهاد شیرین تلخ کامی کامی و زبان از سخن نیکنامی و کالش
پیشه تیشه اندیشه آزار دست نازک گردن زن و بر سر زن تلخکام در دادن جان شیرین استاد کوه کن
نونهال گلشن شیدائی را بار پشیمانی بار سنگین آرزوی دیدار بر سر فرسنگها دور راه آز و هوس ای
دورباش گردون پیمای بگاه تاب و تب آسمان سیاه کن از ناله‌های رسای نیم شبی خواب خورد
جهان تباه کن گداخته خورشید گرمی شیفتگی رنگ و باخته آسیب فریفتگی سوخته خاکستری آموخته
آتش بالا گرفته دیوانگی پروانه بشوخی بیگانه چراغ بزم ماه رخان پری پیکری بی پروانگی گل گورلش بسر زده
و از الا داغ شیفتگی پیشانی باغ کرده از پنجه نگاه پایگاه گریبان گستاخی تا به دامن دریده غازه آرزوی خاکسی
بر رو مالیده اگر دلسوزی بر آتشدان دل و جگر نهاده دست جانبازی بر بر نهاده کمر هواداری تا سینه بسته
کمر دشمنان از بار رشک شکسته پایه خاکساری از دست نداده بر آستانه فروتنی سر گرم ایستاده
به پیشگاه خرگاه بگردون زدگان افتادگان در والای در بالائی بر آسمان نهم بلندی جو و متفر جان
رشک کافور سازان سگان کوی بی آبروی مشکو بستر گستردگان آستان چرخ نشان و از جان

دست بر نوشتگان سپاسدار بخت بلند و خاک تابناک بوسان ز اختر نیک ستایندگان از گنبد سپهر سایند
گدازان بار زکه خاک خواری و رنج و غم شکیب بهشت بر سر بخت دست داد بیداد ستم بیداد دل تنگ تا در تباهی
اندوه تار اخگر خشت شکیب آب گرداب چشم نگران تنگ گریست تا زمینه خورشید
رخسار ربایان شب تار جدا افتاد کدام سیاه بلا چگونه رنجهای روزگار رخشان
نگینان خواهش خور که در بغداد دل دیده نادیده دیدار دیده زار زار بگریست تیغ تیز خشم
پیام بامداد و شام خون بیدلان شام نگاه پاکرده گناه بر مهرپا گواه به دیده بر زمین ریخته سرشکباری
سرسار سینه از آتش دم سوخته پیوسته آه و زاری بگفتار شیرین غنچه لب نازنینان
شکر خنده لب بسته پنهان گلبرگ رنگ خم جگر بیچاره ساز رنجوران تب و تاب از گلشن
آمیز گفتار شکرریز تنگ انگیز جگر خلیدگان از فره زیست
به آب سرو تیغ ابرو سر بریدگان تر زبان یافتن زندگانی آب سبز خرمی و سیاه و لاله رخان سرشک
خون از دیده ریزان سربلندی آرزو بیهوشی سرو بالایان خاک رسوائی بر سر ریزان
تشنگان دشت ناکامی از آب خنجر مرگ سیراب بسته به گلو رسیدگان از نیم جانی در تب و تاب تیغ
انگشت بریدگان هوش خوبی یوسفی شکم ماهی در فرو رفتگان ماه و سال مرده سپاس
یونسی چشم سپیدی گم کرده گریه جوش گریه آتش موسی سینه افروز تاب و توان
دل بیماران از تب بیستی فریاد بیکاری مزد کنندگان از خوشنودی خداوند بخش
روز فرمانی پروردگار گناهکاران شرمسار بخشایش امیدوار جگر نهفته گستاخ آیین
سزاوار مهربانی یزدانی گزاران زندانی خشم گردانی خود
زن درگاه دل هستی مقبول پذیرای گستاخی
نازنین خورشید نازک تر

گل با باده و ماهیر ... همدار خود با لاله و اشک اندوده با ژاله و سینهٔ خویش را مهر گنجینهٔ گفتن و جگر خونین را
جای آن نازنین شمرده گوهر سرشک ... ساختن خویشتن را باکوهکن سنجیدن و با اینهمه خاکساری
خود را از جانبازان فهمیدن و آرزوی سودن خاک پاک آستان بلندیکه آسمانش نخستین پایهٔ پایش
باشد و بهشت برین نکهت گردش نسیمی ... تا رجا دادن و خواهش دیدار رخسار پارهٔ بگناه شوخ
نگری خیره چشمی و نیز روز و شب سرگردان و در دوزخ دوری سوزان افتادن در گشت زار سینه بریان کردن لاله
اندیشه این آن خس و خاشاک خار خار جهان پرست تخم نیاز آن یکتا گوهر کان خوبی گل همتای بوستان
باز گشتن و سخن دیگران لب نا سفته باز بد و کزبان بسیار سخن بار ... نازک رشتن ... گناه از بخت
سیاه سر بر کرده و شوخی بر روی کار نیامده آری گل با روی و ... ها که فروغی ندارد و آفتاب
بر رخسار نازک تو سر کجا که رنگ و بوی نیارد آئینه را با اینهمه سختی بچهرهٔ نازنین باز نمایند کی رو و انجم
و سمنار ا با انگونه درشتی و سینه ... با ماه نو ابرو و یکان از چشمهٔ زندگانی آبخورده بر فشان خورشید
کشیده مژگان برابر گردانیدن ... و خواهش بوسیدن پای نگارین که رنگینی پروگرانی میکند از خامه
بخامه در آوردن و در از سخندانی و دماغ بیهوده در آرزوی ... سود آن آستان گردیدن بان
پختن بسیار نادانی و فراموشی بیرونی آن یار یگانه که در سرای تابناک درونی کم از یادآوری نباشد آن
برای خود ندانسته نبازش بدر آمده بیگانه وار لب بگله آشنا ساختن زهی ناسپاسی و برنج نا
شکیبی بدست ... نازک دادن که تیر در کمان رستم نهاد دست خنجی ناشناسی و جائیکه او دست از
خود دم زدن و از سر زده خانگی سخن باده خود فروشی بر زبان راندن در بزمیکه هزار آفتاب پروانه
چراغش تاشند نمودی بود خود ... یک شتاب نمودن و ذره بوده اندیشهٔ ... خود را
در سر داشتن و بکاوش وا از پی نگارینه گرد شاهباز تنیدن و بنیرهٔ جانبازی در میدان خونفشانی که
صدها سر یلی مردان ... در آن سایه پیره دلبند ساختن و گرد ... زد بر بارگاه نازکه آب و گلش از

بی نیازی سررشته افراختن چه گنجایش دارد برای خدا آتش خشم که از نکوهمهای بد [illegible] چهرهای زشتی آسای
این رو سیاه ناکرده گناه بالا گرفته آب بخشایش نشاند [illegible] را که از ابر بیار بارانی ژاله سرشک
رشک سازی دست یاد دشمنان نمایان شده سوزنده خرمن نکوهشهای این خود فراموش نگرداند و چراغ
یعنی آن یار ۱۲
رخشیکه از برای سوختن این پروانه آتشین جسار جانانه در سینهٔ آن پری رو روشن شده
باد فراموشی خاموش نماید و گرد ناخوشی که بر دامن دل پاک نشسته بسر انگشت درگذرد و از فرما
سه فراموشیت کار نو بر ویان فراموشیت کار تند خو یان تابشانی تابناک شاه چین از
آفتاب ۱۲
نگار چین پاکست آئینه رای روشن آن اختر چرخ نکوئی ماه چهاردهم آسمان خوبروئی از زنگ هر گونه
شکنج و کشیدگی ساده و سامان بخشایش و پوزش پذیری در کاشانهٔ جگر بهره و ساز و برگ تاپاک و دلدار
در گلزار سینهٔ ان بیدلان زار آزار آماده باد نثر روش هیا بازار رخت و دو رویه دست
فال که سوداگران یکروی نیاز در آغاز هر کار دست بخریداریش کشایند ستایش دارای بازار
مخلص ۱۲
گیتی آرائیست که هر یکی را جامهٔ هستی برنگی پوشانید که در اندازه روش و خو و بو بیکدیگر
نمانند و گلیم درو در پیسود پا انداز رهبری که در روز بازار رستخیز هیچکس از پیراهن به تن با
نافرمانی و ره ونا رفتگان برهنه از پرستش یزدانی بدستگیری جامهٔ دوز سفارشش در زندان
سرگرمی خواری گرفتار آه سرد زیانکاری و تر دامن شبنم اشکباری نماند و شادان شادان
لوله پیچ غنچهٔ دل گرفتگی بد و بکار و شگفتگی پاره پاره کرده گلدستهٔ نکو روئی و لاله [illegible] لی
معترض
آورده بسوی باغ بهشت شتابد چار یار آنش که در چهار سوی رهنمائی یاره دست پیغمبری و گوهر یکدانه
سیلان همی بهتر اند بیرو یشان برهزاران کور و کر و لنگ و شل پرتوی از خورشید راه راست تافته
بیاید پس ازین بر روز بیکران روشنگر آئینه سینه گلزار اندیشه های کیره هنر گنجینه از رنگ بار سامی
خامه و رشته لالی ۱۲
بگوهرهای آبدار ریخته نیستانجنگی جامه تار بیک بنیان رنگین نگار پوشیده در پرده مباد که درین روزگار خوشتر سرگام بر گامه اراد

بکشاند که بر دست و رو پیر آن
بکیسان بود دوست قان
سودای اول که در سینه
ابی کو بر سد و سوزد ۱۲
مبارک به شمار نمود ۱۲

هرگونه هنر ... اندیشه سخن این خاک بسر خلید که در ستایش مینا بار آباد رشک گلزار فرخار
شهر دلپذیر لکهنو نشیمن آسمان زمین خورشید کو لکهنو که تار و زر در رنگ آباد باد و اندکی از گل کردن
تیزی دانش بیدانشی و پرواز بجز ... چنان همنشینان چراغ سرفرازی بر کشید
والا آفرین سخن سنجان نه از رشک ... سخنان همسر زند زهی بازار یکرنگ رسته روشنی سر رشته
تیرگی رسته اش هم رشتهای تار مانند ستارهای کهکشان تابان بی نیاز از چراغان هم خاک پاک از گل و لاش که
دور از هرگونه آلایش است توتیا ئیست که کوربادرزاد هم از ان بینائی یابان چه جای باده روشنائی
چشم دریاغان اگر کوه سرمه سوخته خاکستر نمیگردید در جلوه گری آتشین بر ان سخاک تا ناکش سر رسید
وگر مردم دیده جامه سیاهی در بر نمیداشت در آب و تاب هم پالیکش سر می افراشت آئینه از آهن گرفت است
و این پیمان ابریشم نازک رخت سیم خام و زر دست افشار باد نما ناکه مشکبو کجا بر هر دانش را درشت سنگ سیاه
از روشنی چه پروا که چادر مهتاب زیر پاست و بازاریان از فروغ چراغ بی نیاز نباشند هر اکه از آمد و رفت
خورشید رویان پری پیکر روز رستخیز و نمالاله رخان باغ بهشت را بگرفتاری دو زخ و داری لی و دل ابا
داغ وره بروی گل رخسار زربفت فروشان مهر پرور نازنین مرغ زرین آسمان زاغ از رشک جامهای سپید
گریا تو بتو چیده اند چادر مهتاب بر خاک جا گزیده و بگردش نرسیده از بساره چیتهای زنگار رنگ ...
هر کوچه بر زن تخته گلزار و از پرواز خوشبوی کرنج خانه بو سازان دماغ شهریان نافه تا تار هر پهلو آشتی
که دارو ... دکان در جگ گوهر فروشان گل نمی بینی که دریا و کان در پرستش پنهان شکر لبی
خوانچه شیرینی بر سر گرفته است مگس چاشنی گرمک گفتارش جانهای شیرین دلسردان کیله فروش
چسان از نازا برو نازک ... که باد کیله اش با ماه نوا برو شکر لبان ماناست از آتش رخسار فتیله
موم دار دلهای سنگین ... ان موم وار گداز ان پنبه کردار سوزان ... خستگی جگر را مومیائی
سخن چون انگبین شنید ... در دار و شنائی ماهی بان را باستایش ماهی گیران ...

آشنا سازم که اندیشه مزاجش هر بار آب میگرداند ماهی چرخ را از رنج تشنه ساقی داغ [illegible] کباب ماهی زمین
از بس خجی شرم ریزی سرد آب ماهیش چون آئینه خاطر بادشاه [illegible] تشنگی رنهار ماه نو و ابروی خمیدن از نگه
از خارخار شیار دو از بس شیره دارد کی داغ تهیدستی آنها میکند و بسیار تا دامن [illegible] گره گیر خال دیوانه و سبحه فرو
گستره مرغ دلهای پیچیده باز مژگانان با دام چشم با دام آمیخته [illegible] را و گان جهان بنده بدام خریده اند
و فاخته وار در کویش سیاه سرو بالای او در کو کو در پهلوی سپید کافوریشان بازار پری رویان شکست
بارها و هار کهکشان در چنگیر دان آسمان نهاده را به خار جگر و زر رشک دوخته کرد دواره سبزه
رخسارش شاد و درد داغ از دل نهاده و پاره گلنیش خرمن افتاب از آتش رسوائی سوخته رشته
نگاه مهرش و زنده زخم سینه سوزن مژه چشمش خلنده جگر آئینه تنبولی سبک گ سبز سر خورد کس
گلگونان کافوری ستاره چون نباشد که کار هندی بسته لبش با نهای چرب و شیرین سخن سبز کرده
عیار شد و با یک کج ادائی دهان زخم جگر لبهاز و بر گان راه جانسپاری میخواستند تنباکو در
دود از نهاد تلخکامان وری خویشتن سر بر آرد و چلم دل داغدار لبی بر گان در رشته سرپوش
سینه زار از آتش شیره تشنگی برمیدارد سمندی کلک نگارش خوبی تنباکوی تلخش شکرپا
و تلخی خوشگوار تر از شیرینی دیگر پیرا از زبانی کجا شیره جان در رشته مگر تیار کرده اند که هنگام
گذاشتنش بر چلم لبی زبانه انگیز بالی می درآرد و تخم سوزش کشته بر گش برآورده که تخم بسازد بر گ
سوختگی در پرونده نمیدارد و تجرید از بی هیبت نخدان لب بسته لب مغز با دام دندان [illegible] میوه
جان شیرین کمترین بیعانه در پهلوی کالبخته شیرینی فروش سبزه خوابیده رخسار سبزان بسته بر دو رما
و از تازگی سر سبزی بیگانه تا سخن خوبی خود را سبز کرده نگاه سخت سبز بختان انداز هست از بس خوبی جا
بهشتیش صید باز با دو برجی بانه زبان تا بر خوبی درخت خورده بهار نگار رنگ را فروخته شیر بال و آتش آفتاب پخته
بابا و در دوریت تاب شگ سوخته سر شام در رنگ آب آتش شیره سرخی می افتد تا بشد که در پیاله نقش نگار برده سرخ گاه خورشید

نقشه سنگ جودر آن سزاوار جوهره نان و سیما بود که بر خوانش جا دهند و تا فتانش شهر بند زر گر سیمین بر سنگ
سره دل سخت خویش سوختگی و بیتابی خشک در سوزان بنماید و چاشنی جگر با در بوته اندوه گداخته سنگ ریز
تا بهر که سیماب وار بر آتش رنج و آزار گشی با تنی افتد و خاک سار شد مس خود را بهر نگ زر یافته کام دل یافته شد
زیور ساخته او که در آب و تاب سنگ بچهره والا بابست سزاوار گوش و گردن بهشتیان پاک
دامان مروارید یمنش در خشانی آبرو ریز گوهر غلطان کانی گل و بوته کنده او شادی با بیرنگی روش
نگارخانه ارژنگی هر کن چنان خوشنگار است که خارکش بنام خوشنویسان نادار خنجر فرگان فسان
خواب سنگین کشیده آهنگر سنگدل از چشمه خورشید رخسار چنان آب داده که هر که رو برو گردد
با دل صدپاره تشنه دیدار از جان سیری ورزید و ناگاه بیک ذنگاه سر خود را از تن جدا دید گیا
زندگانی برید فردوسی خدا بیامرزد که در شاهنامه بسا گوهرهای ناسفته سفته نگارها کرده و دو را چار کرد
در ستایش تیغ برانش گفته شمشیر بسیار آن پیش فرزندش که دیوار سکندری با جوج ماجوج رخنه ست
روی خانه خم و چاقوی فرنگ را روبرو نگارد تیزش که در دم ستون فولاد را بیک سنگ
دو پاره میسازد آبرو از کم بیایگی پیران خشک مغز در سودا نیند پیر گنبد مینا کرده کار
پر توشان پرورده گار است و هر رنگ غله در آن انبار روز و شب آسیا آسا سرگردان گندم دار سینه
چاک و نخود کردار دل بریان بنگه آرام جا بنی و بجز خون جگر خوردن دانه دل آرد آسا آرش [illegible] فرسی آن
[illegible] سیاهی سنگ است آتش شمار دو برگرداه هوا ره دسته داسها پیر در زمین آسمان برآرد که [illegible]
زردش انگار رو بکار در آرد چرخ را گر نام آسمان بعد که بلندی یافتی و آفتاب اگر بابرو نیز نقش با ما نشد [illegible]
ما به روشنی یافتی کاغذ بادی ساز تا بی توان هوائی خویش باد سیه [illegible] بیا بنیا رش [illegible] حیند
سنگ [illegible] ند منیر مه لی چه میگویم از سنگ ستم بازش که شیشه بخت [illegible] شکند [illegible]
آرامستش [illegible] بهم منیر ند با د برگ خورشید کاغذین پیراهن و در ها بر برشته [illegible] نزده

تابدار پر پایدار تارهای پرتو زر نگارش پیچ و تاب است و هم گر خاک افکن مرغ جانهای دستار بندان در دام پیچ و تاب
و سازی دستار بند پابند و سوختگی دل سوختگان با روی آتشین آتش را بهم پیوند گلهای افزاینده از انار شب سیاه
سیاهی گلهای ستاره پر کرده گوی بیشی ربوده و چرخی از ماهتاب با چرخ و ماه لاف همسری زده
افزونی نموده میوهٔ انار پخته آتش‌سرهٔ دانهای سرخ در بلا سینه تنگنات رشک برابری انار آتشبار
کفش دوز پا افزار را از رشته جانهای پاکان دوخته و گنبد نیلوفری را از رنج هم‌سیمابی
هم‌پایگی پاپوش زرین ستاره دار ستاره وار سوخته **صفت روضهٔ رضیه**
حضرت مخدوم شاه مینا که در میانهٔ مینا بازار لبسان فرخورشید و سعادت و برکت وار واقع قدس الله اسراره
زهی گنبد بلند پر فروغ که آسمان نیلگون برابر آستانش روی نیاز خم و گرد گردانش را در سر فرازی
و برتری پایگاه دم همسری با جم پیش آب و تاب گلش ز رنگش آفتاب پایهٔ روز بازاری نبیند و چشم
خاک خواری در بر گردی بر سر ریخته و از دود آه ماه داغ بدل سوخته که به پرتو سپیدی‌اش یک پیرایه
آبروی اختران ریخته شبهای تار را چون روز روشن ساخته خاک اندر گاه تو سایه‌ها از دست داده سر بلندی
بی پایان بر گنبد شگرف تازه بر باز آئینه سینه جاروب کشانش پاک از زنگ رشک کینه هر که به دیدنش
رفت پیشانی خاکسار بر آستانه سود بر آستان که خس و خاشاک اندیشهای بیهوده از دل
رفت بهره از روشنی دیده ربود سر بگریبان فرو بر آن باد ایزدی راه گشا شده هزاران
راز دو هم پیچا پیمان سرشار بیخودی را از مستی هشیار سازد زهی جای آسوده این شاه مینا
که کوران گمراه را کرده بینا چه دور ار کند جوشش مهر آن شه گدا را پر از بادهٔ کام مینا بطرز
شیخ سعدی رح **حکایت** آورده اند که امیرخان تاراجی دختری داشت که ماه چهاردهم از رشک
روی لغزیدنش داغ بر دل و سرو سهی بر رفتار گشش خرامش با تگل چون بر گردید و از آب و تاب
جوانی برومند شد پدر را اندیشه پیوندش در سر جا گرفت جویان شد که با کدام جوانی ماه روی پیکری

[illegible]

فرشته خوی آشوری که در نهاد وی بود الا تراز خود باشد گره همسرش شد و افغانی بود تازه از شهر افغانان رسیده بود بچاکری
خان والاشان سپاه بلندی گزیده چه از لب می بجز دیش در جوش بر سر تیافت اختر هوش
از بس سپاه اشت ارجمندی و سجستو همساران بلندی بنگاه درآمد چون پسندیده و روش ستوده
داشت دلپسند افتاد تا بآیین خاندان خویش ناهید را با ستر پیوند داد در نهاد
آن نوجوان تندی فراوان و خشکلینی بی پایان که دلیری و مردانگی را نشان باشد
فراهم آمده بود شبی همبستر که شکر دخت نازنین بر پلنگ سمن پایه با بستر آهنگ زر نگار و
منقش آراسته تابنک شکر خواب آرام سر بابالش باز نهاده و پرستاران دو سه دو سه بردن
از دست گرفته استاده شیرانه سلحشور گفتهای آهندار دریا که شور شلپو آن خفتگان گوریه بیدار
بیباک اندرون درآمد و خوی ناهمواری چنان بود که اگر کسی پرپنیر بیدار شد پرستاران سر باز زد
آنها را تازیانه چند زد و توی پرده درآمده آنجا ریا پایه خوبر بالین چار پایه نشسته دست نگین آیین نازنین
گرفته بپایین نشاند و روی در هم کشیده ناسزا گفتن آغاز نهاد سه مرد کستهدل چنان که
نازنین بتافت دود و فغان هر که دید گلخن سینه را تابافت کنیزان بیچاره تا بابین زد و کوب
و شور و آشوبش نیاورده با دختر آنچه بر سرشان رفته بود مو بمو یکسره وانمودند آن خورد
سال از بیم افسردگی گلرخسار دختر خرد سال بسحاب خورده شد آسا بغرش درآمد و باران اشک از
ابر چشم باریدن گرفت این رویداد بگوش خان دوراندیش رسانیدند او زود بخانه درآمده داماد را
بر مردانگی و دلیری آفرین گردید فرموده گرم پشت آمد فرزانه هزار آفرین کرد و دیگر از آن
نفرین که چرا از آمدن جای خواب باز داشتید گلچین گلستان خود بود هر روش که خواست درآمد و گوشکی
جداگانه برای دختر و داماد ارزانی داشت افغان پسر چنین نوازش و نرمی با آن خروش و گرمی دیده
سرنگون گردید رام شد و زیر فرمان زن دلارام رفت آنچه رفت آنکه و تا زیست دست از سرش برنگرفت آری

قرزم را تیغ تیز + تا از نرمی کار بر آید سرکشی کردن نشاید تا بودند شهان شیر و شکر امیران و سازگار
و شادان ماندند تا اینکه جان بجان آفرین دادند و یادگاری بجا باز ماند + طرز مرزا بیدل سیمرغ اندیشه که بهوای
بلند پایه‌های کوهستان دیدار جان پرور بی‌مثال بگشاید سر گرم پشکستن و مینای دماغیکه
از نشهٔ یاد آوری دوستان یکدل سرشار پرنه بر آمد آماده پرستن درین هنگام هنگامه پرواز
رنگ آبروی دوری جان بیدلان زار از گرانی در آزار و داغ نگرانی آمد دلدار بر دلدار سه پا
اگر رنجه کنی جای خوشنشت مردم باد + ور بیائی ره جای گرانت کم باد + طرز توقیعات کسرای

مرفوع

از چه رو فرمان والا در باره بزندان در آوردن آن افسر زندان نافرمان بزدان تنهانه دیگر
یاران تیره روان او به بزرگی روانی یافت

توقیع

دیگر بدکردان اکه درین کار با او پیوسته اند
بدیدن و شنیدن خواری و رسوائی او خود بخود از بیخواری و کردبازی پیوسته دست خواهند کشید
پس اگر دستی بند و بست جهانداری که پاسبانی آفریدهای کردگار است بگوشمالی و سزادهی یکی است آید
چرا جان نوشتن بسیاری را بنوشانیدن درد در و بدبستگی اندوه باید داشت + طرز ملا حسین اعظم
هندوستان + چنین آورده اند که در روزگار پاستان در سرزمین پنجاب شاهی بود که اورنگ خسروی را
بر بلندی چرخ برین نهاده و گلچین دادش ساز و برگ ستم در باغ گیتی بدو کار و فریادرسی باد داده دختری
داشت آفتاب دیدار پری رخسار مشتری پیکر نیکو اختر که تیغ نگاه جادو نیاهش گوی پیشی از افسون
ساحری ربوده بجون بیگناهان آرمیده دیدم دلفریب دلبران خلخ و نوشاد را در دام شکنهای طره آهوئی
خود کشیده روزی زیر دیوار آن پری دیدار جوانی زیبا و خوشخو که بشنیدن شهره خوبی او مردم
شهرهای دوردست گرد آمده تماشای کارنگیریهای آفریدگار در گلزار رخسارش میگردند خرامان خرامان
در گذشت و در آن هنگام با آن گلفام که از دریچه بسوی بازار چشم کشا بود دو چار شد از هر دو سو تیر خار دوزه
مژگان جگر سید گر خیبان گذار شد که بخواست زر زبان آن ناهید گردون شهریاری بر آمد که ای پری دلنواز

سرگذار با لضم امر از گزاردن بمعنی نقش کردن و دوم نقاشان بمعنی گذشتن و اینجا فاعلیت ای گذرنده و بمعنی خواب و اداده شم چهارم بمعنی آمده ۱۲

وای جانکه از سر یا با لای بام برا از جوشش جگر آتشخو و کشش ولی آتشو جستی بزد و تا لب بام
رسید دست در کرد که کنارش بگیرد و بدست نیامد برافتاد و بر خواند سه بنگر یار سالی
بختم + که کنارم شکست بر لب بام ، درد دم جان داد تیزی ره و هم بگل شدن این کار شگرف غنچه ها
بر خود پیچیده و مانند زلف تابدار خود پیچ و تاب خورده آبی سرد از دل بدر برآورد و جان بجان آفرین سپرد
خویشاوندان آن سرو چالاک او را برده بخاک سپردند اینجا در بارگاه شاهی از آه و ناله مادر و پدر در
نزدیکان رستخیزی برپا شد ناچار همه انگشت شگفت در دهان مهر خاموشی بر لب نهاده شکیبا گردیدند
هر جا که زمین می کندند لاشه جوان می برآمد شاه در پایه بستن فرمان داد که گور آن زنده در گور
سازنده مادر و پدر تا آیین چهار گوشه ام گنبدیده از چهار گوشه اش رنجها فرو باید آمد و انجام همان گذشت چشم
در آید بنا کام مرده اش را در آن زمین گذاشتند همین که نهاده بیرون برآمدند دو دست بغل گردیدند و به
خوابگاه پیوسته آرمیدند مردمان خاک بسر خونین جگر فریاد و فغان کنان بهیچ جا پا نهاده شدند اکنون
انجا انگشت نما باغ راز و نیاز است و بسیاری از ناداننان که بجز از پیران آنجا فرو سر نیاید **رقعه** باندا
اهل زبان که در جانِ سخن پرورده است که نادانی کلیسته گو از هرزه چانگی بر سخن سر انگشت نهاد که سوختگی
گرد و دل زده و داده بسته اند و سوختن کار آتش شده و شده در پاسخش گفتم سعدی فرماید + شبی دود خلق
آتشی بر فروخت + چون دندان شکن بود سوخته رشته سر شرمساری بگریبان خواری فرو برد و چو
گرد و از سنگ آب شد برادر را چنین که اثر خایان دیده و چون هرزه درایان سیمبرین سخن که هنوز در میدان
سخندانی یک قدم نزده در ستنیا موخته اند و کس نمی پرسد که سنگ گسسته از روی نا برش
رو بروی بزرگان لب بگشاینده و باریک بیر شنیده و بسنده کسی گوش نمیکنند این چنین
کسند راز اندر زکرده آهن سرد کوفتن است که دندان فارسی نمیگذارند و داننا بیا گوش هوش
رسانی همنفس و زبان پاک از باده جادو چشم دیده و روی دوراز آهو جوانی بخشاد **رقعه** اینجا

مهربان من سوی دیگران به نگاه کم دیدن آبروی خود بباد داد نشست نمود در پوستین کسی افتاد پست خو
در دیدن خان آرزو در تنبیه الغافلین بشمشیر برهنه زباندانی علی حزین اصفهانی با آنکه شیخ از خون خان
بهتر زبان بیغاره کشاد در چار شربت به بند سرزنش میرزا افتاد چها خاک خواری مرده ریگی
که بر سرش نه بخیه اند دیدنی ست ع گلوخ انداز را پاداش سنگ ست آری هر که خیو بر آفتاب
اندازد بر رویش افتد با این کم مایگی سفله با شاه نخوردن گشت بی برگی خود از بام افگندن ست
سالگین دماغ از آرام رنگین دانش و بینش لبالب باد رقعه مشتمل بر الفاظ ترکیه که در قصبه راته بنوا
ضلع همیر پور حسب ایمای دوستی بخدمت مولوی نظام الدین گو پاموی تحصیلدار جلال پور نوشته
آقای نامدار آبرو افزای خاکسار تو باش چرخ مهربانی زکوک بلند و رشناخت یزدانی هراول چرچی
مردانگی باشلیق قشون فرزانگی لشکر نگهداشت جهاندار باک جر نغاره و بر نغار قلار اکاسیان و الا قاپو با
اسکلای نیاز را انگلو بندگی آراسته یتلپاق کورنش بر باش خاکساری گذشته گزارش کام ناگزیرست
که گلدسته باغ اوج سربلند فرمائی نامه گرامی که سپید در میان سیاهیش آب زندگانی و سیاه بالای
نیاک نگرانی بود بروز آگر مه او چی نچی ماه نومبر مانند آی نو نمود بستان چهاک بر سر چو لمه اش جا دادم و گوگل
و بادغ افسرده از دریافت نگاشته بر ماغ الاکلکل شگفت ایزی بر تر باش توغ آرام بخشی در او چاق و رسعی زان
آمی تور ستادات اراد امید که همین یوسون با دستداد او شلوغ قوچاق کیری کیلماق جاق همه وقتی یاد فرمایند
طرز خاص ابو الفضل درین هنگام پریشانی آغاز یکسوئی انجام که از بستگی این فیروزه کاخ کج خرام
نشان سبزی بر بر و بوم نمایان نیگرد دید فرخی فرو گشتی لشکر فیروزی پیکر در سرزمین نو آئین بجای که از بس نگواری
و سازگاری هوا الاف هم پهلوئی با کشمیر دلپذیر رشک گلزار فرخار نمونه بهشت برین بیشتر باران بسیار که تا هفت روز یکی
آفتاب نمود ار نبود چنان پی در پی بارید که مردم شهر و ده گندم و نخود و دیگر غله هنگام بهار کشتند و پیشلنی
سپاس درگاه کارساز سوده برای افزونی پایه چاکران همایون افزایش زینت شاهزادگان دست داشتند

چمن چهارم رقعات بطرزی هر نوع ملازم قدیم و نوکری جدید بطرز رقعات عالمگیر رقعه نوکر

ذ نیغرت مهربان دبستان گرامی منش کابن بهمای بکران از آسیب روزگار برکران باشند پس از
آرزوی چهره شدن هویدا باد که از روز یکه بخر آباد رفته اند دبیری مرا چیری باد گفته یاد دستوری (رخصت ۱۲) چند روزه بیگونه
استادگی چرا اگر درین نزدیکی نیایند فرای بزم رنگین شوند بهتر ورنه ازین خارخار دلتنگی شما خداداند چه گل شگفته
سه نخواهد این چمن از سرو لاله تنها ماند یکی همیرود و دیگری همی آید رقعه بملازم کم مرتبه متصدی بسوزدرین
همکیش خوان سرانجام کارهای نو آئین دریافت نماید زبانی هرکارهای آگاهی رسان بگوش آستی نیوش
در خورد که درین روز ها (آن) بهبود خواه در کار و بار سرکار از بس سستی (مے) نماید و از گاو دلی بیدار مغزی
مار اخواب خرگوش (حماقت ۱۲) انگاشته بد غلبازی کمر بسته اند نمیدانند که فردا بر سر صفت خواران چه خواهد رفت
در روز باز پرس (خواب غفلت ۱۲) بکدام خواری گرفتار خواهند شد نه پاس آبروی جهان و نه از بیم پرسش یزدان (گنهگاران ۱۲)
سر بر تن خبران ازین و بجای ایشان دیگری نوکر داشته شد همه کاغذ باد فهمانیده بسپارند و خود
دست بردارند اندک نوشته بسیار دانند رقعه بغلام برخوردار ناهموار قولی ناهنجار پرورده
... خون جگر بنده سیم و زر بد انداز دست ستم نا تندهی و در کار و گرفتاری شبانروز در بند
بازیچه لایع و مکر و گرد بازی بسر کردن روز کار بس بجان آمدم از برای این روش نامه آزادی
بنام آن جا مشغول به انجام نوشتم هر جا که خواهد برود کسی باز دارنده او نیست ع سر باندازی
سر خویش گیرد و دیگر بنده چابک کار گزار بسازی در بندگی خداوند پاک چالاک بشب بنده دار از بهای انگشت
نمای پنجگانه پاک خریدیم سه خریدیم جان سنگین ریزه چند نه چه ارزان یافتم نام خداوند رقعه
آخوند سترگ بذیرفته خرد و بزرگ سرمایه هنر دار از باده دانش و بینش سرشار خداوند شاگردان (را)
(واو معدوله ۱۲) دل و جان زیر پای استادان فشان افزون باد بهره بخشی و سرپرستی شان برای یکماه دستوری
گرفته رونق افروز کاشانه شده بودند سه ماه دیگر آنی گذشت چون هنگامه نوشت و خواند

ن
بدین
خبرهره ۱۲

بهم خورد و رخت سودا دیگه بگوشش دلسوزی این تنشان گرد آمده بود یک لخت راهزن فرآموشی بتاراج برد
چراکه دانستگی و هنرآموزی ابا و امیدوارم مانا کرده اند سگار جسته باز بدست آوردن دشوار
ناچار باستادی دیگر سر نیازمندی فرود آورده شد امید که نگاه بزرگی خود بخشوده
از گناه این پیر و پادر گذرند و چندی بخانه بسر برند اگر آرام جای دیگر بهتر دانش آموزی کودکان
در اندیشه خواهد گذشت یا بخشم خواهد آمد بگذارش خواهد پرداخت یادگرامی در سینه و دل از مهر پرور
آن مهتر خردان افسر خورشید خردان گنجینه پوزش کمترین پایه پذیرائی سر آفتاب بهره بخشی بهرور
و آموزگاری هنراندوزی تابان باد رقعه عاقنامه برخوردار ناهنجار واهی روزگار
کجرفتار آگاه باشند که از خارخار سخنان ناسزا و کردار اندوه افزای آن ناانجام ناخداترس
زیست تلخ بخت و هردم دلخراشی تازه گل میکند ناکام از فرزندی خود بدر کردم هرجا که خواه
زندگانی بسر کنند و از خانه ام بیرون روند اگر فرداکاش بدزدی دست شان ببرند یا بپاداش
کشتن بیگناهی خون بریزند دامن من پاک سروکاری ندارم و تاوانی و خونبهای نه هم و همه
کاچال از جامه و رود و زیور بنور دیده رونق علی پسر خوانده و جگر پرورده خود بخشیدم و
نوشته دادم که همه خویش و بیگانه را آگاهی باد رقعه بطرز طلاقنامه برای بربادی خانه
تیرگی کاشانه آویزه گوش سازند که چند بار بقابغن بسیار برای آمدن ایشان نزد خود من نگاشتم
خرد ماغی گوهر شتر انگاشته پشت پا به خواهش خاکسار زدند ازین کردار ناهنجار آتش خشمی افروخته شد که از
نوشتنش خامه سوخته برشته اشک سیاه میریزد ناکام آزاد ر نوشته بره کاکام ناگزیر کام میزنم که
سخن نهان هر بیگانه آشنایان هم بگوش رسیده است سه تیر تخشیم پای بیجا نم رسیده بود
تیرکی شده و شد + سخبدار رها کردم و گذاشتم بخانه بادر و پدر بروند و از کاشانه ام بروی خود سیاه
پاکدامنی ابرنی نخواسته ام که زنهار در خواب هم از زبان پا بیرون ننهد بلکه نگه را از خانه چشم بدر

خرامیدن نمیدهد واز پس شرمگینی گستاخانه بسوی مهروماه نگرد نمیه کابین شان که پانصد رو
بود بهفته نوپیسانیده دو نامه پیچیده فرستاده شد نزدیش از موهن الملتاز زرگر بگیرند رقعه
کالی سرتراش بداند هفته هفته میگذرد و یک موی ایشان دیده نمیشود و موی سر و ریش مانند اکالیان
بالیده کودکان درین هنگام گرما از گرمی فزایی مو در آزار و چنین پریشانی دست شوئی از چاکری
آیینه وار از کار موتراشی و سرشوئی تنگ آمده اند موسی که ازین سر خار کارد تا بخوانم و کرده قبول
تا توانم ناخن بندی ایشان بجا آورم بهتر یکمو در دل ما جا بستان نمانده موبه بر سر روزگار خود کنند تا همچو آ
آیینه وار اسباب حسینی را نوکر داشتیم رقعه علی قلی باورچی بداند از دیر باز درین کار شد داشته ایم
هنوز خشکه پلاو پختن نیاموخته خاک برین دانش و افسوس که جگر از پیوسته بهره خور کباب ناچار پلاو نان که در
پختن هر گونه خوردنی از چاپاتی و برنج و پلاو و چلاو و کلیه پاچه قورمه و بریانی و ماهی شیرمال و تافتان و کباب قرنی و سنبوسه نان
نمکی و ششی و ختائی و هر رنگ حلواها و فرعفر استاد پخته کار است و تیز دست و سرگرم چنان که این سو دیگچه بر آتش گذاشت
در چشم زدن طیار برداشت بچاکری برگزیدیم سر و دیگدان شیم همین که تا آنچه روپیه ماهوار میدادیم او را
هفت روپیه ماهیانه کرده شد رقعه روشن جان سه دوز دریافت سازد روشن شد که درین هنگام
کار دوخت بر و چشمه سوزن وار تنگی و گرانی میکند خواهش دست بردار این نوکری
در سر دارد کودکان خرد سال این سرما بر میدارند آن بار رهست هنوز جامه تنگی شان درست نکرده
دور شود رشته اش دراز گردم هر جا خواهد رود افسوس که درین ده هفت تنگ کارگری و لسوز نایاب
تو دیگر درزی اینجا تنگ چشمی نیست دیگر کدام خیره بار و در داشته خواهد شد نوکر را در روز نوکر بسیار رقعه
سولوگگا در دریافت نماید کار جامه شوئی از و راست نمی آید بیشتر در چهار روز خشک سته می آورد اکنون نیز
می آرد جامه ها شوخگین میشود و تو بر نوکر دمی بر آبردن هم گام از کنار زن بیرون نمیزند نوکران خود سرسانند
زحمتش روز آدینه خوش میدارم دو آدینه گذشت که جامه ها نیاورده بیاید و مزد خود بگیرد و دور

کردم از ماه آینده رخت سپرد مود بونامی که بس نیکبخت و هوشیار و ابرو دار است خواهد شد رقعه
احمدی داروغه آبخانه از ماموں آبکش سخت بیزاریم که آب بد بر میرساند و شوری آرد هر چند شور کرده شد گوش
نکرد گوشمالی خواهد زیست تلخ کرده که آب شیرین کم آورده بجایش دیگری استاده کند و او را از بانشان
و پاسخ تلخ کناره کشی از آبکشی ایجاد دهد و از زربانیان آتش یکپاره گنه گارانه بگیرد رقعه سمن لعل کوتوال
بیگار دباید که در کار پاسبانی و شبگردی هوشیار ماند ورنه دیگری بجای خود رسیده شمارد رقعه
برادر ارجمند اختر بلند لاله موہن لال لکهنوی باید دانست اینچه درین روزها از ناپروائی ایشان در
کاریکه بایشان سپرد کرده ام و بسر بردی روز و شب در خنده و بازی شنیده ام رهنمائی بهبودگی کار سرکار
و بهبودگی این خاکسار است زنهار زنهار گرد اینچنین کارهای بی بنیاد نگردند ورنه اینچه در ویش انجام
اندیش دیده خواهند دید نخوانده اند که برادر و ربند خویش نه برادر است نه خویش رقعه بهگوان سنگه چکله
در باید فریاد دادخواهان که از ستم و بیداد آن سرد مهر تنگ آمده اند بسیار بگوش میرسد انکار را سر بسنجی
و خوار سیت از گرمی بر همی سرکار اندیشیده دست بر دارد و بداد رسی بندگان خدا رو آرد ورنه خشک لب
چنین نوکری آبرو افزا بسیار اند چکله داری جاگیر بابای و نیست هر کرا سرکار خواهد سرفراز نماید سکهه لعل
برفتن آماده است و از دیر امیدوار سپرد کدام کار بزرگ افتاده پنبه بیهوشی از گوش بر آورده اندک گوشمال
بسیار داند و پند سعدی را کار بند و سه ای زبردست زیردست آزار گرم تا کی بماند این بازار
رقعه به مفتی رشوت خوار پرهیزگار راستی خود انای رستی جو از زبان بدگو مو بمو بر کران باشند در کار
کیش پاره خورده را ست را دروغ و دروغ را راست نمودن و راه دغل کشودن و هر پرسیده را پاسخ بیهوده دادن نارا
دادن نشاید فردا آتشخواران را با آتش برند و روی روغگویان سیاه کرده زبان از پس سر برارند چون
تدرو آتش خوردن و خنده زدن بیانیست در جهان رسوائی و خواری و در آن بزه کاری و شرمساری
رقعه رن بهم سنگی گوید کش آگاه باد از چند روز از می سستی در کارها کرد بی چنان هشیار است که

که خس و خاشاک بر دروازه انبار و از پس رفت و روب هم خاک و تیر گوشها گرد میدار و همی بردار و از این و
از سوی دیگر دیهبل جاگرفته او را از کوی خود بدر کرده هم و از نوکری دور و هوشیار نامی را که ب
خاکسپاری فرمان بردار و رنج کش و درست خوش نست بجایش برگماشتم سالیانه خود آنچه برآید شما
گرده از سودی سرکار بگیرد **عرضی فریادی** زمین و ترا که از هراس تر نگاه نگستی یاران جگر
زمین آب شد و از بس باریدن برف و تگرگ کشتها برباد گردید نخست در خشتی در خرمن جا نزاد افتاده
خاک سیاه کرد کشتی بر پاره زمینی تازه مانده آنرا چار پایه موتی لال زمیندار ده علی نگر خریده بکی چند بیکاره
نگذاشتند چون بداد خواهی پیش تحصیلدار رفت پاسداری نمی دار کرده مرا از در خود بدر کرد و از کهری ازین
بناکام گزارش گرکام که از آن بازتنگدستی تا بانیجا رسید که شتواره هیزم از دشت بدست چیده بر دوش
آورده فروخته نان شبینه آماده میکند امید از دادگستری سرکار آنکه بداد خود رسیده بازن و فرزند
دعاخواه افزونی پایه گرانمایه را روز بینه خویش گرداند **پروانه** چینی لال دریافت نماید بگوش آستی
فیوش در خورد که آن گول ستمدیست خر و دشمن دهقان فریادی را که بیچاره یا کدست بود در پای
پاچان نشاند و مغز بر جاش رسیده زمیندار هندور اکه زردار بود نزد خود جا داد و دریافت که پاره
از زر او گرفته باشد باید که بدین پروانه یک یک پل گرفته بسرکار رساند و جرمانه سنگین از آن جهد گان
دهد و چون داد خواه گردگشت پرچین بسته باشد ورنه بیچه انداز دام در آن می افتاد ازین و سزا است
و سرزنشی بر زمیندار نشانید در همه دههای پرگنه فرمان دهد که آینده کسی کشت را بی خارست نگذارد
و کشاورز فریادی ایدلهی فراوان آباد نماید و از سرکار چیزی وام داده کشتکار او را درست کند هنگام
تیاری غله از او گرفته در گنجینه آبادان افزاید درخواست ده جلالپور آنکه از آغاز سال ۱۲ سنه فصلی تا سنه ۱۲
هفصد روپیه کلدار بابت سه ساله همه رو بیرون زمین افتاده و دستور زمینداری و راه داری
و انگاری کارگاه جولاهگان و دیگر آسیهائی باز داشته سرکاری بهانه افتاد زیان نیستی و آسمانی و ر

خستگی و تراالدوز دی خوردن تلخ و بی سخن کم پیدائشی و کم گستکاری و دوست بخی و انزالی

برآیین سرکار بخوشی و خرسندی خود دید برفتیم نوشته نورو هم تیر ماه + پروانه بد و معاش

مرزا ای بیگ که از پیوسته پرورش یافته این خاندان ستا زمین و تکلیف دو سکهه پخته زمین بیاید

خوراک و پوشاک و استگانش از سرکار داده شد که پشت در پشت یافته باشد باید که زمین بنجر

افتاده بیرون سیاهه سرکار در گرداگرد ده شیو از جای بهتر سزاوار کشتکار پیموده باو سپارند که آنچه

ازان پیدا گردد و ازان کار برآری خود نموده به دل آسوده خواه سرکار ماند و هر سال پروانه نو نطلبند

در قدغن بسیار دانسته چنانکه نوشته شد کاربند شوند نگاشته چهارم ماه روزه سته الیضا خان

احمندی نشان عبد الباسط خان از تسلیم چرخ بخر فتار یکسو مانند چون دو صد بیگهه پخته زمین گرداگرد ده

پرگنه انباله برای سبز زیست میان صوفی از آغاز خزان سال سته افصلی درگذاشته شد باید که گماشتهای

چودهریان قانونگویان و کروریان سپرده در آنجا رفته زمین بنجر افتاده بیرون نوشته شیا سرکار از

از جای خوبتر سزاوار کشاورزی پیموده چک بسته دهند که سال بسال پیداوری آن را بکار روا آورده

همواره در نماز بیگانه دست خواهش افزونی هر گونه سرکار بدرگاه داور داد ارزنده باشند کار را شنوا از

از هر کار وابسته چنانکه نوشته شد آشکار سازند نوشته سیزدهم اپان ماه سال سی هفت + چکنامه زمین

واگذاشته علی قلی خان انگه دو صد بیگهه پخته زمین بیرون سیاهه سرکار در گرداگرد قصبه بهیانی

پانی پت پرگنه شاه آباد از فرمان سرکار بکیدلی سازگاری چودهریان خرسندی بینداران و آنچند گماشته

کروریان سنگی سپرده و مدارمی سلاری سن گشتان و مهر علی شهرواره بهنانی و درازی البته این چهار سو

پهنا لی دراز ی پاخته جانا دو

عه زمین پخته عه زمین پخته زمین کلو زمیندار شاه راه

دست راست دست چپ پیموده چک بسته بجان نوشته بالا سپرده شد

تالاب زمین ده بکهریا

که پیدایش اندر آبخوراک و پوشاک و دیگر کار و بار خود در آورده همواره از دل و جان نیکخواه سرکار
باند نگاشته چهاردهم ماه بهمن سال دوم از تخت نشینی والا + پروانه نویسه + پیشکاران و
نویسندگان این نگاره سرکار گذشته و آینده پرگنه گوپامو سرکار خیرآباد بدانند درین هنگام آشکار شد که
ملا حسین و میر مردان علی هر دو برادران پدری چودهری بکار اند و پیوسته بیاد خدا و دانش آموزی
روزگار خود ها بسر میبرند و از گشاده بودن یکدام راه بسر زیست از خوردنی و پوشیدنی تنگ تر اند
ازین رو دو روپیه روزینه شان بر پرگنه نوشته بالا نموده شد باید که از روز رسیدن پروانه بخشش نامه
بی ایستادگی بهمانه میداده باشند که میانجی گری این ناپاک و مهربانی سرکار آن هر دو نیکوکار دانش پناه
بهبودخواه باشند و بدرخواست دستورهای کچهری پنج رسانی هر سال دستاویز نو خواهان نباشند
دوم آذر ماه سال هفتم از تخت نشینی والا + قبولیت + منکه محمد اکرام گماشته میر حسین سعداگر باشنده لکهنو ام
ده رام نگر پرگنه محمدی را در برابر پنجهزار روپیه آمدنی همه سال از مهر روی و راه از آغاز سال فلان تا سال پنجم
پسندی از زور و زبردستی کسی برگزیدم و رسانیدن برش نمودگر فتم از خواهش همه باشندگان آنجا چه پیشه وران
و چه برزگران خرم و خرسند داشته زر نوشته بالا سال بسال سه بار کرده خواهم رسانید اگر کدام افتاد آن
نشیب و فراز زمینی و آسمانی رو دهد بدستور زیست دیگر پرگنهای گرد اگرد پس از هویدا شدن سلامش
شایان گوشش نمایان است راست بی کم و کاست بگیرم و شاید درین میان ده از دستم بدر
رود و زر سفته فرستاده چنان که ترینه نموده باشم بیایم برای آن چند سخن نوشته شد که آینده
بکار آید و دستاویز ماند بستم و یاد + محضر + درخواست می کنند و
گواهی میخواهد به راستی و درستی محمد اکرام گماشته سرکار حسین از همه باشندگان قصبه گجرات برین سخن
که در ماه روزه برای فروختن نامهای چاپه از لاهور بگجرات رسیدم در مهمانسرا فرودگش گردیدم چند نامها از خرجین
برآورده در پارچه جامه بسته بهر روز گشت میکردم و شب آمده در سرای میخفتم تا اینکه شب چهاردهم

بدستم پیوسته درخواب بودم وبسته نامهها در بالین نهاده ناگهانی کسی عیارتگر دست دزدی وگشاد
پاک بپرد از روی انداز دران پارچه نامهای پنجاه روپیه باشد چون چشم کشادم بسته نیافتم شور وغوغا
برآوردم وبهر سو جویا شدم سراغی پیدا نشد به تهانه رفته گذارش کردم تهانه دار آمده بهر دست
خانه بخانه گرفت سودی نه بخشید ونشانی از کالای دزدیده هویدا نشد هر کرا بر راستی
سخن من گزارش گر آگاهی باشد واین روداد بگوشش در خورده یا بدیده اش در آمده باشد
از برای خدا مهر وگواهی خود برین کاغذ کند که نزد خدا مزد داده وبر بندگان سپاس نهاده گردد
پانزدهم ماه روزه سنه ۱۲۶۳ هجری حاضر ضامنی منکه عبد الله نوکر سرکار مفتی علاء الدین حاکم ام
چون ده نفر پیاده در برادری کلو خان جماعه دار نوکر کنانیدم نوشته میدهم که اگر یکی ازینان
بی دستوری بجائی رود ورو برگردانم وگر نتوانم پاسخ دهی آن بر منست فعل ضامنی
منکه یار محمد پسر دوست محمد باشنده دیرین دهلی ام واکنون فروکش محله مفتیان محمدی ام
باشنده همین محله در سرکار بدزدی گره بری گرفتار شده پابزنجیر بود او را رهائی میدهانم ازین
استوارتر زبان ام که اگر بار دیگر ازو چنین سرکشی رو نماید پاسخ گوئی آن بر منست مال ضامنی
منکه غلام علی درویش باشنده تکیه میران جی ام چون از شیخ نتهو یکصد روپیه از درگاه مهاجن وام گرفته
در هزینه خود آورد اگر خواسته خداست در یکماه بی ایستادگی وبهانه خواهد رسانید وگر در رسانیدن
او چیزی درنگ رود پس از یک ماه از خود وام دهم برای آن اینچنین سخن نگاشته شد که آینده بکار آید
نوشته تمسک منکه کریم پسر رحیم ام چون ده روپیه کلدار از تلوکی زرگر وام
گرفته در هزینه در آوردم نوشته میدهم که پس از سه ماه با سود سرصد دو روپیه بی درنگ رسانم
وهیچ بهانه بمیان نیارم نگاشته دوم ماه روزه سنه ۱۲۶۲ هجری قبض الوصول یاد داشت آنکه
پنجاه روپیه فرستاده محمد حسین جلد بند از لوهیانه بابت وام برادرم محمد اکرام از دکان بالگوبند گنجینه دار

انباله دام هم دستیاب شد بگو چهره منزدش نمانده برای آن چند سخن باید از رسید نوشته داده شد که
هنگام نیاز زینده بی دست آویز گردد نگاشته دهم ماه فروردین امسال همه نامه منکه چند اجامه … سپهر و جلال هم چون نگاه که
دیوار سوی و دروازه اش از خشت پخته است هر شهر دیگر گلی با بسته تا کوتهری دو دو دالان یک سار و از پدران و نیاکان کس رسیده بی
انبازی دیگری بر پاره من افتاده و تا اینم در دست نیست به برادرزاده خود دیدم با نام نجوشی و خرسندی خود دل … غلانید
و زور روز بر دستی دیگری هنگام تندرستی و پایندگی هوش و خرد بخشیدم خواه در آن او بماند یا
به دیگری بدهد یا بفروشد کسی باز دارنده او نیست و هر که آن را از آن خود خواند دروغگو گردد برای
آن چند سخن باید از بخشش نامه نوشته شد که از بهر آینده دست آویز استوار باشد نگاشته سوم خرداد خاتمه
در تعریف انباله نظم ندیدم همه انباله شهری : که دارد آن زخوبی شادبهری : هوای او بهر کس
سازگار است : که خاکش پاک و آبش خوشگوار است : بگردون سا بناهای بلندش : که گوهر
در چنگ و پرسپندش : ز کوی او خس و خاشاک رفته : ز دلها گرد اندوه پاک رفته : خرامد گر کسی
هنگام باران : نیالاید بگل کفش خرامان : ز خوبان کو بکو بازارها گرم : چمن گشت از رخ ایشان … ز
ز رس شرم : بدام خوی خوشهای سرایش : چه آدم رام گردد دام سرکش : اگر بوی بدشت چین
برد باد : گیاهش پیچ چرندش آهوان شاد : چنان خوشبو شود نافه از آن بو : که بر عنبر نهند
انگشت آهو : ز مشکین کاکل خوبان بازار : شده هر کوی و برزن رشک تاتار : سران نیک
کیشان پاک دشت اند : نه اینکه ایشان ز سامان پاک دست اند : خورندش مایه داران هزاران
هزد با ناتوانی گدا ترس : بزر ریزی توانگر ساز هر دون : کشاید کی نگهه بر گنج قارون :
گدا در سیر چشمی همسر جم : که حاتم را نگر با دیده کم : ز گرد اقلیمش اگر خامه سراید : نی
کلکم بکف نیزه نماید : بمیدان نوشتن نیزه بازیست : به پیشش تیر را کی سرفرازیست
پی نارام سرنالش کندست : برای مرز دل گاوی گلندست : چنان کنده او ران شوخ و بس تند

شمشیر تهمتن بش شان کند + ز تیغ شان بیدبنی سرکشان را + بریده گردن طبس گردنان را + چنان وشنده لا
و خرد ور + که شاه گچین زنگی و دیده کتر + کند تیره رو تروی سخندان + ارسطو را نوعی در دبستان + ندارد خطا
این گردن + تواند خجسته شنو سپاسنامه استودن + که کمتر به نویسش آن گرامیست + که کلکش تیر چرخ نیکنامیست +
این کلک گنگ باعجز بیست + زباد افزون بگو ولی چه بیست + غلام حیدر است آن پایه دمساز + که هست آن تا ابد شیدا را
برایش خامه سنت گوهر + زشاخ زندگانی برخوردار + خدا دارد همیشه کامرانش + فوائد زیست فرزندگانش الحمد
اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً به اختتام این نسخه نگارین و انجام نگار از همیشه بهار رحیب فوائین که بقوت دست رواند اندیشه نارسای
ناهموار بر عرصه بروز فعل جلوه آرا گردیده محض افضال ایزد سبحان شامل حال این شکسته بال بوده و الا این ضعیف البنیان
را حصلا توقع سر زدن چنین سخنهای تازه لطافت آئین نبود بلکه از استعداد و مایه سواد شن فرسنگها دور در سر نکات شگفت
نمایان همه و فیض روح القدس توان فهمید و بی شائبه تکلف و لاف تصلف از تائید آسمانی حضرت یزدانی امروز چنان
طاقت تحریر و قوت کلامی و بیطولانی ارزانی داشته که اگر بخواستم این نثار ابرا ابو الفضل و طغرای
مشهدی لعل به یاد هم چون نظر صرف دعوی شکی عزیزان که همچو یا دیگری نیست در خاطر شان جا گرفته و حصول
بسته بان بود بر مقید را کتفا نمود و سوای انشا تواریخ و قصص و حکایات و پند و نصایح و هر گونه نظم و نثر اگر
کسی قدردان باشد و جوهر شناسی تیغ زبان نماید بزبان فارسی شسته تر ازین گفتن توانم لیکن از جگر سوزی بی بعود
و دماغ پزی بیهوده چه سود که کسی آفرین خوان هم نظر نمی آید چه جای صله و زر بخشی بلکه غبار اندیشه نفرین کم ظرفان
نکته چین که نه بیند هنر دیده عیب بین + بیان واقع شعار ایشانست هر دم دامنگیر خاطر پریشان
ز چشم بد خدا دارد مصون این نسخه ما را + برای ذات پاک خود نبی و آل اطهار او کسی چه بیند رحم فهم
ازین تقاریر دراز براد عای سخنگوئی راقم و گزاف همسری جوئی اکابر پی برده حقیقی نزند
که این ناقص نه تنگ بنی آدم را خیال و وهم برابری به کمتر سخن سنجان زمانه حال هم نیست چه جای
والای بزرگان بلند مقدار و مقام عالی اساتذه و سلف نامدار مقصود آنست که در تعداد و شمار

ذ برابر وزن گفته ایشان آن هم بجد و جهد تمام و کد و کاوش لا کلام گفتن میتوان نه اینکه در معنی و فصاحت و بلاغت و نکته ریزی و لطافت برابری شان کردن و همچو لآلی ناسفته سفتن الحول والا باالبدع چه نسبت خاک را با عالم پاک + بلکه در خطهٔ پاک بی نظیر سر آمد بلاد دلپذیر یعنی لکهنو اکنون صدها کس چنان افتاده اند که اگر من استاد من در مکتب تعلیم شان سالها نه بودم تاهم بجا است می سزد و این سخن واقعی ست نه از روی کسر نفسی و چه عجب تماشا ست + دیگر اینکه منشیان صاحب طرز بسیار اند که حصر مجال قلم راقم نه و پیروی ردیه کمترین شان آسان نه خصوص اندازه پیچیدن ابو الفضل و طاهر وحید و غیر ها که ایراد جموع عربیه و لغات پر متین ست اصلا دانسته و در تتبع سعدی از همه دشوار تر و در رنگینی ملا ظهوری همین حال دارد پس این ناکاره برای افهام نادانان کلاغانه برفتار کبکان رفته ست دانایان خنده نمایند و الله الملهم للصدق و الصواب منه المبدء و الیه المآب و الملجا من کل باب و فی کل باب و الصلوة علی خیر من نطق فاصاب و آله اولی الابصار و الالباب

یعنی الاحباب **قطعهٔ تاریخ** آغاز و انجام این انشا چه قبل از دو سال در لکهنو مسوده کرده بودم نوبت صاف نویسی بعد دو سال در بلدهٔ الٰه آباد تصرف بجائی یاد دشتگی افتاد سه هزار و دو صد و شصت و سه بوده + شد این انشای نو آئین چه موضوع + بگفته معنوی تاریخ مقبول + بهار بیخزان گلزار مطبوع + چو خواهی کس سال ختم طبعش بگو گل نو سرسبزش به مطبوع + رباعی + بزبان فارسی خالص + هر کس که گمان پایه داری دارد + بی همواره شاکی خوار دارد + در راه نبودی همیکه پا را نگذاشت + پیوسته کلاه کامگاری دارد + ایضاً + رباعی + هرگاه که سنگ انتجاح رسنی + پنهان آتش همه نمودار کنی + جانانه جان ن دیدار رسے اگر + بر هم دو جهان تلی دل دارد

ذات بارے

دو رقعه در صنعت حذف الفاظ فارسیه سوا روابط از کلام بطریق المعرفج و یادگار نوشته میشود بعونه تعالیٰ اگر فرصت دست داد و روزگار موافقت نمود انشا عیدکا مستمر چنین قطعات ترتیب خواهد یافت الاشتے نمونه از خرواری **رقعه** احضیا حسب الاد منفخم مهذب الاخلاق معدن مم

۱۲

واشفاق زیدعنایتکم بعد ادای تحفه سلام ضراعت التیام وتمنای ملازمت وافر البهجت مستدعی اعتدال مزاج
تلامیذ مترجی سماعت خیریت طبیعت عظامی ورود صحیفه شریفه متضمن استفسار وصول مشاهره آثم موجب
انبساط سرور وصه ور نیقه انیقه مشعر صحت عنصر لطیف وتفحص عافیت خاطر نحیف باعث انشراح منکاثر
انسب بالموفور خلیلی وجلیلی وشفیقی ورفیقی اقراض کثیره برهان قاطع عدم وصول مشاهره وانسداد
ابواب ارسال خرج مقرره عیال واطفال حجت باهره وضیار مساعی وافره مورث تکاسل طبع نحیف
وتیقن اجابت دعای مضطر مفرح قلوب منقبضه ومقوی فواد ضعیف وابر مخلص حتی الوسع ساعی مقدمه معلومه
بالعین والراس وفحوای کل امر مرهون بوقته مانع حرمان یاس ان شاء الله العزیز رجای حصول مطلب عنقریب عرصه
وصول مقصد قلیل بفضل رب جلیل زیاده والسلام والاکرام رقعه زبدهٔ اهل عزت وشان خلاصهٔ نوع
انسان مؤید بتائیدات ربانی مفتاح عقدهٔ عسیر الانحلال عالی وادانی انسان عین تهذیب الاخلاق امین کرم
واشفاق سلمه رب العباد الی یوم التناد مخدرات سرادق فکر لقا مستوره حجلهٔ اختفاء اضیا لاجرم غواص قلزم
محبره متقر عدم حصول الی طاقت تحریر وسیاح عرصه افواه قابل صعوبت مرور وادی تقریر بنوز حمام ضمیمه
مدام مصروف اسجاع مدح وثناء وانامل اقلام صبح ومسا مشغوف تعداد فقرات حروف عاطلی سیر اعظم
عنایات صحیفه مجلی بلیت الاحزان سطوع بارقه منیقه محرق متاع غموم افئده خلان سلاسل الفاظ مشهر سطالب دصفوت معانی
تا رب متر شح اصابع فیض منابع حالی فی بن احباب واقع جواب شکایت عدم ارسال تحفه محقر وهدیه مختصر
ذریعه صداقت اتحاد خط اخلاص نمط ادلا فقدان برانداتا نیا قلت فرصت متزاید داعی اثیم مترصد عفو جرائم غفلت حال و
راجی مراعات تسلسل رسائل در استقبال ومتوقع قبول عذر تقصیرات اجرای طریقه حسنه المکتوب نصف الملاقات الهی تا
ظهور عروس خط شعاعی مقنعه شمس وقیام منصه افق فلک لمعان سراج قمر وهاج بحر ترقی درجات خدام گرامی فیض کاد معراج فقط والسلام

الحمد لله که بفضله وتصدق حبیبه صلی الله علیه وآله که نسخه کثیر المنافع گلزار عجم مؤلفه مولوی مقبول احمد طال عمره در مطبع حسنی
میر حسن رضوی واقع محله محمود نگر دربیت السلطنت لکهنو بتاریخ پنجم شعبان ۱۲۶۵ هجری بحلیه انطباع آراستگی یافت

CALL No. { ۸۹۱۶۵۵۴۴ ف
م ۳۴ گ

ACC. No. ۲۱۶۳

AUTHOR

TITLE گلزار عجم

م ۳۶۲ گ
ف ۸۹۱۶۵۵۴۴
۲۱۶۳
گلزار عجم

Date	No.	Date	No.

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.